بسم الله خیر الاسماء

که شاهد از برای ظلم کرده اند بران صادق نیست و اگر کسی بگوید
که تعریف شاهد بران صادق است از این راه که نفس آدمی
مال خدا است پس تصرف کردن دران بفعل معاصی تصرف است
در مال غیر که خداوند عالم است بغیر رضای او جواب میگوییم پس لازم
میاید که چنین فعلی ظلم بخدا باشد تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا بلکه حق آنست که ظلم ضد عدل است و چون عدل عبارت است
از وضع شی در موضع خود پس ظلم که ضد اوست عبارت است
از وضع شی در غیر موضع خود چنانکه گفته شد اعم از انکه
تصرف در مال غیر باشد یا در مال خود یا خارج از هر دو
چنانکه از حدیث سابق معلوم شد پنجم آنکه خداوند
عالم در مواضع عدیده از کلام مجید خود مدح مقربان
درگاه خود کرده است بر طاعت و مذمت مردودان
آن درگاه نموده است بر معصیت و اگر فاعل طاعات و معاصی
خود لود نه خلق چنانکه خصم میگوید هر آینه مدح و ذم مذکور بیجا بود
بلکه محض سفاهت و سفاهت محض بود تعالی الله عن ذلک

۲ نه ظلم بنفس م



۲۶ / ۰۲۶

بسم الله خیر الاسماء

ششم آنکه خداوند عالم جل شانه در مواضع بسیار از قرآن بتصریح فرموده است
بآنکه اهل بهشت را به بهشت نمی برد مگر بازای عملی خیر که کرده اند
و همچنین اهل دوزخ را بدوزخ نمی برد مگر بسزای عملی بدی که کرده اند
و بنا بر مذهب اشاعره لازم میاید که خداوند عالم در همه باب
دروغ گفته است سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون هفتم
آنکه بطریق مشاهده و وجدان هر انسانی را معلوم است
که هر فعلی را که قلبش بآن مایل و نفسش بآن شایق و راغب است
انرا میکند و هر فعلی را که در نفسش داعی و باعث ندارد
ترک میکند و اگر فاعل ان افعال دیگری میبود هر آینه چنین نبود
چنانکه طلوع آفتاب و ماه و ستاره کان و وزیدن باد
و باریدن باران و کسوف شمس و خسوف قمر و مانند
ان از اموری که مقدور بشر نیستند وجود و عدمشان
بسته باراده و کراهت آدمی نیست بسا اوقات که
مردم طالب باران باشند و نمی بارد و بسا اوقات که
طالب باران نیستند و می بارد چنانکه بر هر صاحب ادراکی
واضح است هشتم آنکه بسا هست که آدمی در نهایت
تعب و مشقت فعلی را بعمل میاورد که گویا باسمان بالا میرود

بسم الله خیر الاسماء

مرود و اگر فاعل افعال بنی آدم خداوند عالم میبود هر آینه
ادراک تعب نهائی نمود چنانکه از بالا رفتن زید بکوه بسیار صعب
مثلا عمرو احساس تعبی نمیکند چون فساد مذهب
اشاعره را دانستی پس بدانکه مذهب معتزله که طایفه
دیگرند از سنه نیز باطل است چنانکه در اخبار معتبره وارد
شده است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین
یعنی نه خلق مجبورند بر افعال خود و نه ایشانرا بخود واگذاشته است
که هر چه خواهند بکنند اگر مخالف اراده حق باشد بلکه
امری است میانه این دو امر و بدانکه چنانکه مذهب اشاعره
در نهایت افراط مذهب معتزله در غایت تفریط
زیرا که مذهب ایشان اینست که خلق در افعال خود مستقلند
بنحوی که اگر خلق فعلی را اراده کنند
و حق خلاف انرا اراده کند مراد خلق واقع خواهد شد
نه مراد حق و اراده خلق بر اراده حق غالب خواهد شد
اگر چه در اصل قدرت خلق از حق است لیکن نسبت خلق
بعضی در جانب معاصی و اعمال سیئه زیرا که اگر خلق معاصی در بعضی از مکلفین کند حسن [illegible] از بعض

و بتفویض محض قائلند

یعنی در ابتدای خلقت

شفقت و [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بخالق مثل نسبت بناء است بخانه چنانکه بانی خانه مثلا
بعد از آنکه او را ساخت دیگر تصرف در آن نمیتواند کرد در تغییر اوضاع ۲. بجز اراده صح
مگر آنکه او را خراب کند و مرتبه دیگر او را بنحوی که میخواهد بسازد ۳ کلا او بعضا صح
همچنین خداوند عالم بعد از آنکه زید را مثلا بنحو خاص خلق کرد بنابر مذهب معتزله
دیگر در افعال او تصرف نمیتواند کرد بلکه هرچه مقتضای ۴. بجز اراده صح
اراده یا ذات او است همان واقع میشود خواه با اراده
خدا تعالی مطابق باشد و خواه مخالف و بالجمله اعتقاد
این طایفه ضاله آنست که خلق در افعال خود مستغنند و مستقلند
از خالق چنانکه خانه مستغنی است از بناء و فساد این مذهب
مذهب مثل مذهب اشاعره واضح‌تر از آن است که محتاج
ببیان باشد و آیات و روایاتی که دلالت بر فساد
هر دو مذهب میکنند از حد حصر بیرونند بلکه میتوان گفت
که از اول قرآن که سوره حمد است تا آخر قرآن که سوره ناس است
آیه نیست که بمنطوق یا مفهوم یا فحوی دلالت بر فساد
هر دو مذهب نکند حتی استعاذه را یعنی اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم زیرا که معنی آن بفارسی اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

اینست که پناه میبرم بخدا از شر شیطان دور شده از درگاه اله
و بر ظاهر است که بنابر مذهب اشاعره که فاعل جمیع افعال خود
و اقوال خدا تعالی است لازم می‌آید که خدا تعالی پناه برد بخود
از شر افعال خود و این معنی از وجوه چند فاسد است و همچنین بنا
بر مذهب معتزله که ~~خلق را مستقل میدانند در افعال خود~~
~~پناه بردن بی ثمر است~~ پناه بردن بخدا بی ثمر است چرا که
بنابر این مذهب که میگویند خدا را مدخلیتی در افعال خلق نیست نه در
توفیق بر طاعات و نه در خذلان بر معاصی و همچنین بسم
الله الرحمن الرحیم دلالت میکند بر فساد هر دو مذهب بنحوی
که در استعاذه مذکور شد و همچنین ایاک نعبد و ایاک نستعین
۲ فی الجمله صح و همچنین قل اعوذ برب الناس تا آخر و بالجمله کم آیه که دلالت
بر فساد هر دو مذهب نکند و از جمله روایاتی که دلالت صریحه دارد
۳ صحیفه سجادیه که صح بر فساد هر دو مذهب فقره ایست از کلام سید الساجدین علیه السلام است
و از جمله مسلمات سنیه و شیعه است و در عداد کتب سماویه محسوب است
و آن اینست که اللهم انک کلفتنی من نفسی ما انت املک
به منی و قدرتک علیه و علی اغلب من قدرتی فاعطنی من نفسی

بسم الله خیر الاسماء

ما یرضیک عنی وخذ لنفسک رضاها من نفسی فی عافیه
که ترجمه ظاهرش اینست که خداوندا بدستیکه تو تکلیف
کرده امر ~~[illegible]~~ از نفس من ~~[illegible]~~ بانچه تو مالک تری
بان از من وقدرت تو بران وبر من غالب تر وقوی تر است
از قدرت من پس بخشش بر من از نفس من هر فعلی را که موجب
رضای تو می شود از من وبگیر از نفس من ~~برای خود انچه~~
~~موجب نفس~~ برای نفس خود است انچه موجب رضای اوست
از نفس من در عافیت[2] و بر هیچ عاقلی مخفی نیست
انکه فقرات مذکوره هر چند دراینکه ادمی فاعل طاعات و معاصی است
ولیکن از تحت قدرت خدا بیرون نیست[2] بلکه قدرت او
مغلوب و مقهور قدرت خداست[3] ~~[illegible]~~
و انکه خداوند عالم را در افعال بندگان خود مدخلیتی هست
زیاده بر ایجاد وقدرت در ایشان وخلق کردن الات
وادوات افعال از برای ایشان چنانکه کلمه لاحول ولاقوة الا بالله
نیز دلالت بران دارد و تعبیر می شود از ان مدخلیت مذکوره
بتوفیق هرگاه در فعل طاعت باشد وخذلان هرگاه در ترک طاعت

۲ یعنی در حال صحت و عافیت یا بطریق هموار و سهولت صح

۳ و در همه اوقات و احوال محتاج است بخدا یعنی هم در وجود و هم در ایجاد افعال محتاج است بخداوند متعال صح

[illegible]

بسم الله خیر الاسماء

واین مراد است از امر بین امرین که منصوص شده در حدیث[2] صادق علیه السلام لا جبر ولا تفویض
تصریح بان نموده اند و بدانکه اخوند ملا محمد باقر مجلسی قدس سره
از اکثر علماء نقل نموده است انکه مراد از امر بین امرین اینست
که خدا جبر نکرده است بنده را و بنده باراده خود کرده است
انچه کرده است از طاعات و معاصی ولیکن اسبابش همه
از خداست مانند اعضا و جوارح و قوتهای بدنی و روحانی
والات وادوات که در فعل در کار است بعد از ان فرموده است
و حق انست که مدخلیت حق تعالی در اعمال عبد زیاده از
اینست زیراکه هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسی
که مستحق ان باشد به نیات و اعمال حسنه او دخیل است در
فعل طاعات وخذلان خدا و وا گذاشتن او را بخود دخیل
در فعل معاصی لا هیچیک بحدی نمیرسد که سلب اختیار از او شود
و مضطر باشد در فعل یا ترک مانند اقایی که دو غلام داشته
باشد و هر دو را بیک فعل مامور سازد مثل انکه بهر دو بگوید که
فردا بروید و فلان متاع را هر یک از برای من بخرید و هر یک
که این کار را بکند صد دینار باو میدهم و هر یک که نکند

۲ حدیث سابق عن [illegible] صح

صدتا زیانه باو میزنم اگر بهمان اکتفا کند در باب هر دو
و یکی بکند و دیگری نکند انکه کرده است مستحق صد دینار است
و انکه نکرده است مستحق صد تا زیانه است و اگر بغلام
فرمان بردار تر است و خدمات بیشتر کرده است و او را
دوستر میدارد بعد از انکه بهر دو ان تکلیف را کرد و حجت تمام
کرد او را بتنهائی بطلبد و ملاطفتها و مهربانیها باو کند
و تاکید باو کند که البته فردا ان خدمت را بکن و ترس از
برای او طعامی فرستد و الطاف زیاده نسبت بان غلام
کند و فردا این غلام الخدمت را کند و ان دیگر نکند
اگر این را صد دینار بدهد و انرا صد تا زیانه بزند هیچکس اورا
مذمت نمیکند زیرا که نه این غلام در کردن مجبور بوده است
و نه ان در نکردن و هر دو مختار بوده اند و حجت تمام بر هر دو تمام
شده است اینقدر مدخلیت حق تعالی در اعمال عباد
از ایات و اخبار مستفاد میشود منتهی شد کلام اخوند قدس سره
~~بعضی~~ اگر مراد از امر بین امرین که در حدیث ~~است~~
~~نکرده است~~ همین معنی میشود که جناب اخوند از اکثر علما

[margin, vertical:] اخوند قدس سره [illegible] که بعضی [illegible]

علماء رضوان الله علیهم نقل نموده است هر اینه با مذهب معتزله
مطابق میشد چرا که معتزله نیز معتقدند بر انکه اسباب
فعل ~~که عبارت است~~ یعنی اعضا و جوارح و قوای بدنی و
روحانی و الات و ادوات که در فعل در کار است همه از
خداوند عالم است بلکه هیچیک از ارباب ملل و ادیانی
که قایلند بوجود واجب الوجود جلت شانه انکار ان نکرده است
پس باید فرقی میانه مذهب فرقه ناجیه و معتزله باشد
و چیزی که الان بنظر قاصر میاید در فرق میانه مذهبین
و تحقیق امر بین امرین دو چیز است یکی انست که اولا
این قاصر اشاره بان نمود و دیگری انست که ~~از کلام~~ اخوند
[redacted] محلی له اشاره بان فرموده اند و محصل فرق
اول انست که اگرچه خداوند عالم ایجاد قدرت در
بنده نموده است لیکن نه بنحوی که مستغنی شود از امداد ۲
و اعانت خدا بلکه اناً فاناً ایجاد قدرت در او میکند ۳
که اگر فرضا نسیان و غفلت درباره خدا تعالی ممکن بود
و بقدر یکان بجوی بلکه کمتر از ان از بنده غافل میشد

[margin:] ۲ معتزله میگویند که در ابتداء خلقتش یکدفعه
قدرتی در او خلق نمود که بواسطه
ان قدرت متمکن شد از
ایجاد افعال که از اول عمر تا اخر
عمر از او صادر شدند تا صحیح

[margin:] ۳ [illegible]

بسم الله خیر الاسماء

هرآینه نه بنده بود و نه فعلی (از فعالش) و مناسب تر مثالی که با مدعا
کمال انطباق را دارد اینست که فرض شود کاتبی
دو غلام داشت و به هر یک از ایشان قطعه زمین
بیاضی مثبته داد و امر کرد او را با حیا و تعمیر آن و غرس
اشجار مثمره و ازهار نافعه در آن پس یکی از آن دو
غلام در قطعه زمین خود ~~درختهای میوه دار و گلهای~~
~~خوشبو دار و گلهای رنگارنگ انواع درختان میوه دار~~
~~و گلهای رنگ و بو دار هر یک~~ انواع و اقسام
درختان میوه دار ٢ گلهای رنگارنگ بوی خوش
دار هر یک در محل مناسب خود غرس نمود ~~و~~
و تربیت آنها کرد تا آنکه آنها را بحد کمال رسانید و رشک
باغستان ارم گردانید و غلام دیگر تخم درختان هرزه
بی ثمر بر خوار در قطعه زمین خود پاشید و آنها را آب داد
تا بحد کمال رسانید و ماوی و مقر سباع و درندگان
گردانید هرگاه در چنین فرضی کاتب مذکور بر غلام اول
انعام کند و خلعت فاخر پوشاند و غلام ثانی را اهانت

٢ و اشجار گل سرخ و نسترن و یاسمین و سایر هم صح

بسم الله خیر الاسماء

7

اهانت نماید و از نظر انداز د و از فیض خود محروم گرداند
آیا مظنه دارید که احدی از عقلاء بر او اعتراض کند
~~بالکه خالق و در این همه اشیاء از درختان میوه دار و غیر~~
~~میوه دار خداوند قهار است~~ نه غلام اول خلق درختان
میوه دار نموده است و نه غلام دوم اشجار درختان خوار
دار کرده است بلکه موجد همه خدا تعالی است ٢ پس از
چه راه غلام اول مستحق احسان و غلام ثانی مستوجب
اهانت و حرمان شد حاشا و کلا بلکه همگی عقلاء غلام
اول را ستایش و ثانی را مذمت خواهند نمود بعلت اینکه
عادت الله جاری شده است بر اینکه هر نهالی را که آدم ~~[illegible]~~
که در زمین نشاند و هر تخمی را که در آن پاشد او را تربیت
کند و بحد کمال رساند اگر غلام ثانی مانند غلام اول
نهال درختان میوه دار و اشجار ~~[illegible]~~ ریاحین و ازهار
غرس میکرد هر آینه خداوند عالم آنها را سبز میکرد و بحد کمالش
میرسانید همچنین در ما نحن فیه ~~[illegible]~~

...ایشان دارد ... و

٦

چنانکه خود در قرآن مجید تصریح بیان فرموده از صح

٢ اثمار الحسین خواهند کرد صح

بسم الله خير الاسماء

هر فعلی را که ادمی اراده میکند خداوند عالم حکمتش نه خلق
در او میکند تا ان فعل را بعمل اورد مگر انکه مصلحت مقتضی
عدم تمکین و اقتدار باشد چنانکه خواهد امد و محصل فرق
ثانیه که از کلام مجلسی قدس سره مستفاد میشود ان است که
گاه هست که خداوند عالم بعضی از بندگان خود را اعانت میکند
و توفیق میدهد ~~و تایید میکند~~ بر طاعت و ترک معصیت
~~با امور خفیه~~ بالطاف خفیه و اسباب مخفیه که ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ و همچنین
ب هست که بعضی از مکلفین را ~~استدراج میکند~~ بخود
وا میگذارد ~~[illegible]~~ و استدراج میکند بتوارد نعمتها از تن بر
و صحت ~~[illegible] اوقات چنانکه ایات و اخبار~~
~~بران دلالت دارند~~ بدن و کثرت اموال و اولاد و
سایر چیزها که موجب غفلت ادمی میشوند از خداوند عالم

دار

۲ ~~[illegible]~~ معصیت میکند ولی خدای تعالی [illegible] و میان [illegible] کردن بعض موانع [illegible] ~~[illegible]~~ صح

بسم الله خير الاسماء

۷

اوردن بنی نوع انسان باین دار فانی مجرد تعیش و زندگانی
و تنعم و کامرانی می بود ~~[illegible]~~ و نعم انرا ممزوج باین همه بلاها
نمیکرد بنحوی که با هر نوشش هزار نیش و با هر لذتش هزار
رنجش باشد بلکه انرا مصفا و مخلا میکرد از جمیع کدورات
و ناملایمات چنانکه از برای حور العین و ولدان مخلدین و ساکنین عالم بالا
و ملاء اعلی ~~[illegible]~~ و حظائر قدس و مساکن
انس از ملائکه مقربین و سایر روحانیین مقرر کرده است که
بالذتهای ایشان هیچ المی و کدورتی امیخته نکرده است و بالجمله هر
کسی که خداوند عالم حظی نه اندک عقلی باو کرامت کرده است
هرگاه تفکر کند در اوضاع این نشاه و ملاحظه کند علم و قدرت
و لطف و حکمت خدایتعالی را قطع میکند با انکه مقصود خداوند
عالم از اوردن بنی ادم در این دنیا ان است که ادمی ۲ تکمیل نفس
و تهذیب اخلاق نماید تا انکه بعد از ارتحال از این ~~[illegible]~~ دار فانیه دنیا
و انتقال بدار باقیه عقبا قابل مجاورت ملک الملوک و سلطان
سلاطین و مرافقت انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و مزاوجت حور العین باشد

۳ و از عقب این دار داری دیگر از برای مجازات و مکافات نمی بود هر اینه تعیش و زندگانی این عالم بالذات سریع الفنا نمیبود صح

۲ بمجاهدات شاقه صح

و لهذا عرفاء دنیا را دلبستان نام نهاده اند که بمعنی مکتب خانه است
چون تا ریب خانه است از برای پس خدایتعالی واجب است
که خلق را تکلیف کند و امر نماید ایشان را با فعال حسنه و
تحصیل صفات مستحسنه و نهی کند ایشان را از اعمال قبیحه
وصفات ذمیمه و رسل و رسایل بسوی ایشان فرستد
و مطیع را وعده ثواب و عاصی را توعید بعقاب کند
تا انکه انچه مقصود ایشان است از تکمیل نفوس خلایق
بعمل اید و الا خلق کردن ایشان بنحو مزبور لغو و عبث خواهد بود
و سابقا بیان شد انکه فعل لغو و عبث از خدایتعالی صادر
نمی تواند شد پس از این مقدمات ثابت شد انکه هر چیز
که بنده را نزدیک میکند بطاعت و دور میکند از معصیت
بر حق جل و علا واجب است پس لطف بر حق تعالی واجب است

۱۳ اصل تکلیف کردن و هر چه موجب سهولت و اسان فعل مکلف است وبعباره اخری

فصل سیم در بیان حکمت خداوند عالم است بدانکه ما عدای
اشاعره از فرق اسلام بر انند که خدایتعالی حکیم است و
افعال او منوطند بمصلحت و کار عبث و بی فایده از او صادر

صادر نمی شود و او را در افعال خود غرضهای صحیحه و فواید عظیمه
منظور و ملحوظ است بلکه بر هر فعلی از افعال او فواید بسیار
و منافع بیشمار مترتب می شود ولیکن منافع و فواید انها عاید
خلق می شوند نه عاید خود حق زیرا که حق تعالی مستغنی است از
خود و هیچ وجه احتیاج ندارد هر جهت و کامل است
از هر حیثیت و باحدی از مخلوقات خود احتیاج ندارد و از
این بیان دفع شبهه اشاعره معلوم می شود زیرا که امری که باعث
شده است ایشان را بر مخالفت همه عقلا و انکار حکمت
خدایتعالی اینست که توهم کرده اند انکه اگر افعال حق تعالی
معلل باغراض باشند یعنی انکه از برای تحصیل فایده و منفعتی
انها را بعمل اورد هر اینه لازم میاید که محتاج باشد و جوابش
اینست که این محذور در وقتی لازم میاید که فایده و منفعت افعال حق تعالی
عاید خود شود نه خلق لا بنا بر انچه مذکور شد از رجوع منافع
و فواید بخلق پس هیچ محذوری لازم نمیاید
در نبوت است و در ان چند بحث است

۲ جل و علا صح

۲ و ممکن نیست که از افعالش رفع نقص یا تحصیل کمال از برای خود منظور و مقصود باشد صح

۲ حق صح

بحث نبوت

بسم الله خير الاسماء

مبحث اول در وجوب ارسال رسل است از مسائل
سابقه معلوم شد اینکه فرستادن انبیاء و نصب اولیاء لطف است
و لطف بر حق تعالی واجب است ارسال رسل یعنی فرستادن
انبیاء بسوی خلق لطف است و لطف بر حق تعالی واجب است
عقلا و ایضا آیات و اخبار دلالت دارد بر اینکه خداوند عالم
جل شانه عذاب نمیکند جماعتی را بر چیزی از معاصی که بیان
آنها نرسد بر ایشان حجت بفرستادن انبیاء و رسل بسوی ایشان تا
بلا واسطه یا بواسطه اوصیاء یا علماء و مجتهدین احکام را
برای ایشان بیان کنند و ایضا خداوند عالم بنی نوع او مدنی
الطبع خلق کرده است یعنی بنحوی خلق کرده است که تعیش
[illegible] ایشان بیرون اجتماع ممکن نیست زیرا که اگر
یکی از ایشان بخواهد که یک قصعه نان یا یک پیراهن از برای
خود [illegible] از برای خود [illegible] بیرون نمیشود اگر چه بقدر عمر
نوح در دنیا بماند [illegible] و موافقت کنند تا هر یک
معین و ممد دیگری شوند چنانکه [illegible] مشغول [illegible]

مبحث اول

مبحث اول در اثبات وجوب بعثت انبیاء و ارسال رسل است بسوی
مکلفین از اهل دنیا بدانکه کافه مسلمانان سوای اشاعره برآنند
که فرستادن انبیاء بر خدای تعالی واجب است و بعضی از ادله
آن از فصول سابقه معلوم شد ولیکن از برای زیادتی تقریر دعوی و تاکید
مدعا اعاده آن می شود با بعضی دیگر از ادله و اوضح این مطلب
پس میگوییم دلیل ما بر وجوب بعثت انبیاء بر خدای تعالی چند امر است
اول آنکه خداوند عالم جل شانه بنی نوع انسان را بنحوی خلق
کرده است که هر یک متفرد و مستقل بتحصیل امور معاش خود
نمیتوانند شد چرا که محتاج است بغذاء و لباس و مسکن و
غیر ذلک از اموری که همه صناعیند یعنی بصنعت و عمل بشر
حاصل میشوند نه بخلقت صانع عالم جل شانه و هر یک از آن صنعتها
از شخص واحد متمشی نمی شود اگر چه بقدر نوح در دنیا بماند و عقل
و قوه هزار نفر داشته باشد بلکه حصول هر یک از آن صنایع
موقوف است باجتماع خلقی کثیر و جمعی غفیر تا امداد و اعانت
همدیگر کنند در تحصیل اسباب و مقدمات آن با آنکه هر یک عملی از برای
دیگری کند بازای عملی که آن دیگر از برای او میکند [illegible]

مثلا یکی از ایشان زراعت کند از برای دیگری و آن دیگر نان بپزد
از برای او و یکی خیاطی کند از برای دیگری و دیگری سوزن از برای او سازد
~~[illegible]~~ و ثالثی خیاطه از برای او بعمل آورد و یکی نجاری کند از
برای دیگری و دیگری آلات او را از اره و تیشه و مانند آن از اسباب
~~[illegible]~~ بعمل آورد و هکذا پس انتظام امور معاش هر یک از
بنی آدم موقوف است بر اجتماع او با طایفه از ابناء جنس خود
و از این جهت است که گفته شده است انسان مدنی الطبع
زیرا که تمدن در اصطلاح حکماء عبارت است از مجتمع شدن ایشان
بر نهج مذکور و این اجتماع منتظم نمی‌شود مگر اینکه در مابین ایشان
~~معاملی باشد که بواسطه آن تحصیل احتیاج خود از یکدیگر~~ توانند نمود
زیرا که هر یک میخواهد که منفرد باشد با آنچه بآن محتاج است
و غضب میکند بر کسی که مزاحم او شود و این امر منجر میشود بدان
بجور ~~[illegible]~~ کردن بیکدیگر و ظلم نمودن بهمدیگر و وقوع
هرج و مرج در میان ایشان و اختلال نظم امور معاش و معاد
ایشان پس چاره نیست از اینکه قواعد کلیه و ضوابط عدلیه
در میانه ایشان باشد تا در حین منازعه و مخاصمه

[illegible]

رجع

مذکوره

رجوع بآنها شود و باید که مقنن یعنی جاعل قواعد و ضوابط
خداوند متعال باشد که علم او محیط است بهمه اشیاء
و مطلع است بر جمیع دقایق و جهات افعال ~~[illegible]~~
و نسبت همه خلایق باو علی حد السواء است زیرا که
اگر مقنن و جاعلان ضوابط و قوانین همه خلق یا جمعی
از ایشان باشند در زینت که حیف و میل در آنها
واقع و غرضی که از آنها مقصود است حاصل نشود بلکه بمقتضای
عادت البته نزاع و جدال در ~~کیفیت و کمیت~~
وضع آنها واقع خواهد شد چرا که بر خردان معلوم است
که افهام و طبایع خلایق نهایت اختلاف دارند
بعضی می‌پسندند آنچه را که دیگری نمی‌پسندد و بسا چیزها
که درباره بعضی صلاح است ~~[illegible]~~ و درباره بعضی
دیگر فساد چنانکه شاعر گفته است مصائب قوم
عند قوم فوائد پس ~~باید که واضع آنها~~ ثابت شد
اینکه باید واضع آن قوانین یا خدا تعالی باشد یا کسی که خدا او را

٢ یا کسی باشد که مؤید باشد
از جانب خدا تعالی با خلق [illegible]
و ممتاز باشد از سایر
خلق بکمال عقل و صفای
باطن و تجرد از اغراض
نفسانیه و شهوات
حیوانیه صح صح صح

٢ [illegible] صح

بسم الله خیر الاسماء

از برای این مطلب انتخاب و اختیار کرده باشد و بمعجزات صدق و اختصاص
او معلوم شده باشد و بر فرض آنکه واضع همه قوانین بی واسطه از انها
خدای تعالی باشد واجب است که چنین کسی
باشد که معصوم باشد از خطا و زلل تا خلق تصدیق او
کنند چراکه هر کسی قابلیت ندارد که اخذ احکام
و مسائل از خدای تعالی بدون واسطه کند نظر بشدت مباعدت
و مباینتی که میانه حق و خلق است چنانکه گفته شده است
این التراب و رب الارباب پس باید واسطه باشد
میانه حق و خلق تا بیان احکام از جانب حق برای
خلق نماید و باید آن واسطه از جنس بشر باشد
تا استفاده احکام از او برای سایر خلق بسهولت حاصل شود
و در عقل و سایر صفات کمالیه از سایر خلق ممتاز
ممتاز باشد ~~و در غایت تقدس و صفای باطن باشد~~
~~تا بدون واسطه بشر از خدای تعالی استفاده احکام~~
~~تواند~~ و در کمال عقل و صفای باطن و سایر اخلاق حمیده
و صفات جمیله بمرتبه باشد که بدون واسطه بشر

صدق و عصمت او بمعجزه ثابت شده باشد ۳ منه

۲ و افضل از او و داناتر ... منه

۵ یعنی ... از جانب خدا ... منه

۲ وحدت ذهن و جودت فکر منه

بسم الله خیر الاسماء

۱۱

بشر استفاده و اخذ احکام از خدای تعالی تواند کرد
و بالجمله باید که آن واسطه ذو جهتین باشد از یک
جهت مناسبت با ساکنین عالم بالا و ملاء اعلی داشته
باشد که بدون واسطه یا بواسطه ملائکه استفاده
مسائل و احکام از خالق انام نماید و از جهت دیگر
که جهت مادیه و بشریت است تبلیغ رسالت و افاده
احکام و مسائل از برای سایر مکلفین تواند کرد و چنین
کسی را رسول و نبی می نامند پس ثابت شد آنکه بعثت
انبیاء و رسل بر خدای تعالی واجب است بجهت انتظام
امر معاش ~~که انتظام امر معاد نیز موقوف است بر آن~~
بلکه بجهت انتظام امر معاش و معاد هر دو نظر بآنکه انتظام امر
معاد موقوف است بر انتظام امر معاش ۵ کما آنکه
مذکور شد مقصود حق جل و علا از آوردن بنی نوع
انسان در این دار محنت و بلا و مشقت و عنا آن است که بمجاهدات شاقه و اعمال شایسته
تکمیل نفس خود کنند تا ابد از مفارقت از این
دار فانی بدار باقی لائق مجاورت رب العالمین و مصاحبت
ملائکه مقربین باشند و پر ظاهر است که هر عملی

۲ که جهت تجرد و روحانیت است منه

۵ ... منه

۲ دوام اشتغال منه

بسم الله خیر الاسماء

و هر مجاهدی موجب تقرب بخدای تعالی و حصول ملکات پاکیزه
عالم بالا و ملأ اعلی نیست زیرا که اگر چه اعتقاد ما
فرقه ناجیه امامیه انست که حسن و قبح افعال عقلی است
ولکن مذکور شد انکه مراد از عقلی بودن حسن و قبح ان است
که افعال قطع نظر از امر و نهی شارع کرده بعضی حسن است
و بعضی قبیح اگر چه اکثر عقول حسن و قبح انها را
ادراک نمی توانند کرد پس بر خداوند عالم واجب است
که شخص کاملی که از هر جهت ~~نسبت~~ کامل باشد[۴]
بسوی ایشان فرستد تا انچه را که عقول ایشان حسن یا قبح
انرا ادراک نمی توانند کرد حکمش را از وجوب و حرمت
و استحباب و کراهت و اباحت بیان کند و انچه را
که عقول ایشان حسن یا قبحش را ادراک می کنند تاکید یا
تقریر حکم ان نماید تا موجب زیادتی[۲] اطمینان ایشان
بر فهم خود گردد و چنین کسی را [illegible] رسول و نبی مینامند
چنانکه مذکور شد سیم انست که سلطان شهوت

[۴] و بمعجزه عصمت او معلوم شده باشد صح

[۲] و وثوق صح

و هوا

بسم الله خیر الاسماء

۱۲

و هوا بر نفسانیه غلبه دارد برای اگر نفوس انسانیه بنحوی که اگر
در متابعت مقتضای عقل و شرع طمع ثواب و در مخالفت
مقتضای انها خوف عقاب عذاب نداشته باشند ~~حسن و قبح عقلی~~
~~متابعت و مخالفت~~ [illegible] مجرد حسن متابعت عقل
و شرع و قبح مخالفت انها موجب تحمل مشقت عبادت و اطاعت و مرارت
ترک مقتضیات شهوت[۲] با ان همه شوقی که نفوس
اکثر خلق بمشتهیات خود دارند که در حین غلبه و استیلاء سلطان هوا
~~[illegible]~~ دست از منافع اجله و دنیا بر میدارند و چشم
از ضررهای اجلان می بندند چنانکه بوجدان و مشاهده
معلوم است پس حکمت مقتضی انست که از برای
مطیع ثواب عظیم[۴] و از برای عاصی عذاب الیم و نکال اعظیم
مقرر فرماید تا شوق ثواب و خوف عقاب مانع
و رادع ایشان شود از عمل کردن بمقتضای شهوات نفسانیه
والا وضع قوانین شرعیه با فایده خواهد بود و مبین ثواب
و عقاب و وعد و وعید خداوند عالم کسی می تواند بود که
متصف باشد بصفات مذکوره[۲] پس ثابت شد انکه بعثت

[۲] در باره ان نمی شد صح

[۴] و اجر جسیم صح

[۲] [illegible] و اعمال ایشان [illegible] خداوند [illegible] بوده صح

رسل وانبیاء واجب است بمقتضای قاعده حکمت وضابطه
وجوب لطف بر خدا تعالی چهارم آنکه ~~تکرار مذکور شد~~
~~آنکه~~ آنست که چنانکه سابقا مذکور شد مقصود اصلی
از آوردن بنی نوع انسان باین دار فانی تکمیل نفوس
ایشان است باکتساب صفات حسنه واخلاق مستحسنه
وازاله صفات ذمیمه واطوار لئیمه و بر ظاهر است که
تحصیل این مقصود بدون معرفت معبود متمشی نمی شود
ومعرفت ذات حق جل وعلا وصفات جمالیه ونعوت
جلالیه او بدون واسطه نفس کاملی که تلقی معارف
الهیه بصفای باطن خود از جانب فیاض مطلق کند
ممکن نیست چه اکثر نفوس ~~بواسطه انهماک در شهوات~~
~~نفسانیه از مجرد~~ غالب مردم بعلت توغل در
شهوات نفسانیه وانهماک در مشتهیات بهیمیه پی
بدقایق معارف الهیه نمی برند مگر بواسطه مرشدی کامل
وهادی عالم وعاملی که متصف باشد بصفات مذکوره

پس

پس وجود چنین شخصی بمقتضای حکمت واجب است این بود طایفه
از ادله عقلیه که دلالت دارند بر بعثت انبیاء بر خدا تعالی
واما ادله سمعیه که دلالت دارند بر این مدعا از ~~[illegible]~~
صریحه و روایات صحیحه پس عدد آنها زیاده است از آنکه احصای
آنها توان نمود مبحث دویم در وجوب عصمت انبیاء
بدانکه فرقه ناجیه امامیه همگی معتقدند برآنکه انبیاء معصومند
از ~~جمیع معاصی~~ گناهان کبیره وصغیره از اول عمر تا آخر عمر
وبعبارة اخری از مهد تا لحد وهمچنین معصومند از سهو ونسیان
در تبلیغ رسالت وبیان احکام واما در سایر امور چون
امور عادیه ~~وافعال طبیعیه~~ وعبادات بدنیه پس مشهور
میان امامیه آنست که سهو ونسیان در آنها نیز از برای
ایشان واقع می شود وبعضی ادعای اجماع امامیه بر آن
کرده اند وابن بابویه وبعضی دیگر از محدثین شیعه برآنند
که سهو شیطانی از ایشان واقع نمی شود ولیکن جایز است
که خدا تعالی ایشان را سهو بدارد از برای مصلحتی چنانکه
در اخبار متعدده وارد شده است آنکه حضرت ختمی پناه صلی

در نماز ظهر یا عصر سهو کرد و در رکعت دوم سلام داد و چون بخواطر
آنحضرت آوردند برخواست و دو رکعت دیگر کرد و گفته اند
که خدا تعالی از برای شفقت و رافت بر بندگان ضعیف
خود چنین امری کرد که اگر کسی بعد از این عمل سهوی کند مردم او را
ملامت نکنند و فایده دیگرش آنست که مردم درباره
انبیاء توهم ربوبیت و ادعای خداوندی نکنند و اگر علماء
انکار سهو مذکور نموده اند و احادیثی که در این باب وارد شده است
حمل بر تقیه کرده اند و اولی در این مسئله توقف است و اما
در اصل عصمت از گناهان کبیره و صغیره و از سهو و غفلت
در بیان احکام شرعیه پس شبهه در آن نیست و ادله عقلیه
و نقلیه قطعیه بر آن دلالت دارند از انجمله دلیلیست
که در مبحث سابق اشاره بآن شد و ملخصش آنست که اگر
معصوم نباشد وثوق و اعتمادی بر قول ایشان نخواهد بود
و ایضا اگر معصوم نباشند خلق مطیع و منقاد ایشان
نخواهند شد چنانکه بتجربه معلوم شده است که هرگاه
شخص دیگری را امر کند بطاعتی که خود تارک آن است یا نهی
کند

یا نهی کند از معصیتی که خود مباشر آن است امر و نهی او موثر نخواهد بود
چرا که مامور و منهی خواهد گفت که اگر مامور به خیر بود خود ترک
آن نمی کردی و اگر منهی عنه حرام میبود خود آنرا بجا نمی آوردی و ایضا
مخصوص گردانیدن خدا تعالی شخصی را از برای این منصب عالی
با مساوی بودن او با سایر مردم در ارتکاب معاصی ترجیح بلا مرجح است
بلکه بسا است که ترجیح مرجوح است و ترجیح بلا مرجح و ترجیح
مرجوح قبیح بلکه ممتنع و محال است پس ثابت شد آنکه انبیاء
معصومند از زلل و خطا و لیکن در آنچه بر السنه و افواه مشهور است
از معصوم بودن ایشان در تمام عمر حتی آنکه جمعی تصریح کرده اند
بآنکه معصومند از مهد تا لحد اشکالی هست زیرا که معصوم بودن
مجرد ترک معاصی نیست بلکه ترک معاصی است با وجود تعلق تکلیف
و حکم کردن بآنکه انبیاء از ابتدای اول عمر که حین تولد است
مکلف بوده اند بسیار مشکل است چرا که مسموع نشده است
آنکه پیغمبر ما که اشرف انبیاء است در حین تولد و اوقات رضاع
نماز یا روزه یا سایر عبادات بدنی ظاهریه از او واقع شده باشد

بسم الله خير الاسماء

بلکه از بعض اخبار خلاف آن مستفاد میشود ولکن قول باینکه پیغمبران
والمه مانند سایر خلق بوده اند در ابتداء تعلق تکلیف باینکه هیچ
تکلیفی بایشان تعلق نگرفته است مگر بعد از تمام شدن
پانزده سال یا مانند آن از علامات بلوغ نیز بسیار مشکل است
چرا که بنا بر مشهور جناب صاحب الامر عجل الله فرجه در پنج
سالگی بمنصب امامت و خلافت رسیدند و بسیار بعید است که
تمام خلق از جن و انس بلکه ملائکه هم مامور باشند بمتابعت
ایشان و بامتثال امر و نهی ایشان و حال آنکه خود مکلف
نباشند بنماز و روزه و امثال آنها از عبادات بدنیه[2] و اولی
در اینمقام اینست که تعیین مبدا از منه تکلیف ایشان نکنیم
[illegible] بلکه اکتفا نماییم باجمال باینکه بگوییم از اول زمان تکلیف
تا آخر عمر معصوم بوده اند ولکن نمیدانیم که اول زمان تکلیف ایشان
چه وقت بوده است و بدانکه مراد ما از معصوم بودن انبیاء
و اوصیاء اینست[2] چنانکه بعضی از قاصرین توهم کرده اند از
لفظ معصوم فهمیده اند بلکه مراد اینست که حق جل و علا

۲ در ازمان صح

۳ و قریب باین در باره امام محمد تقی ع نیز [illegible] وارد شده است صح

۲ که خداوند عالم جل شانه ایشان را مجبور میکند بر فعل طاعات و ترک معاصی صح

جل و علا الطاف چند نسبت بایشان بعمل میاورد که باختیار
خود طاعات را بعمل میاورند و معاصی را ترک میکنند چنانکه در تفسیر امر بین الامرین
[illegible] اشاره بان شد یا آنکه بر دلهای ایشان بنحوی تجلی میکند
که از غایت شوق که بقرب معنوی او و خوف که از بعد و دوری
از حضرت او بهم میرسانند لا محاله باختیار خود ترک معاصی
میکنند و یا آنکه حسن افعال حسنه و قبح افعال قبیحه
بنحوی در نظر ایشان واضح و ظاهر میشود که البته باختیار
خود افعال حسنه را بجا میاورند و از افعال قبیحه احتراز میکنند
چنانکه هر ذی شعوری قطع دارد باینکه آخوند ملا احمد اردبیلی مثلا
با وجود صحت و سلامتی عقلش از جنون و مانند آن ممکن نبود
[illegible] که در ملاء عام با امردی لواطه کند[2] بلکه ممکن نبود
که با زن حلال خود در حضور جماعتی از بنی آدم جماع کند با آنکه
قطع داریم باینکه ترک کردن او مر این اعمال را نه از راه عدم
قدرت است بر فعل بلکه چون قبح آنها در نظرش بسیار ظاهر [illegible]
لا جرم باختیار خود ترک آنها [illegible] میکرد همچنین است

۲ یا با ماده الاغ جمع شود و مقاربت کند صح

بسم الله خیر الاسماء

بلکه شدیدتر از این است حال معصوم نسبت بهمکی معاصی
از ترک واجبات و فعل محرمات و ایضا بتجربه معلوم است
که هرگاه کسی علم قطعی داشته باشد باینکه هرگاه فلان غذای
لذیذ را بخورد بعد از یک سال آزار خوره و پیسی عارض او
خواهد شد البته ترک خوردن آن غذا خواهد کرد با آنکه
قدرت بر خوردن آن دارد پس چگونه انبیاء و اوصیاء
ترک معاصی نکنند با آنکه علم قطعی دارند باینکه هرگاه مرتکب
یکی از آنها شوند بعذابهای چند معذب خواهند شد که خوره
و پیسی در جنب آنها عین نعمت و کمال راحت است
~~و بالجمله جمال ذات و کمال صفات حق تعالی بنوعی در دلهای~~
~~ایشان جلوه گر شده و لذت قرب او را بنوعی یافته اند~~
~~و محبت او در دل ایشان بحدی راسخ گردیده و خوف عذاب~~
~~نار جحیم و مجاورت شیطان رجیم~~ از یک طرف جمال
ذات احدیت و کمال صفات صمدیت بر دلهای ایشان بنحوی
جلوه گر شده که بجز مطالعه جمال او مطلوبی [redacted] ندارند

ندارند و از یک طرف لذت و چاشنی قرب و وصال او در قلوب ایشان
بنحوی راسخ شده که بغیر از قرب او مطلوبی ندارند و از یک طرف
~~خوف عقاب نار سوزان و بیم آتش جهنم بر اسرار ایشان~~
~~بحدی مستولی شده است که بجز اطاعت او و اوامر و نواهی او~~
~~و از یک طرف حسن افعال حسنه و قبح اعمال قبیحه در نظر~~
~~ایشان واضح و روشن شده است که ممکن نیست باختیار~~
~~خود مخالفت آنها کنند و ترک اوامر و مرتکب نواهی شوند~~
خوف عقاب و بیم عذاب [redacted] آتش جهنم
بر اسرار ایشان بحدی مستولی شده است که بجز اطاعت
او و متابعت اوامر و نواهی او که موجب تخلص و نجات است
از آنها ملجا و مفری ندارند و از یک طرف حسن افعال حسنه
و قبح اعمال قبیحه در نظر ایشان بنحوی ظاهر و روشن
شده است که بجز امتثال اوامر و ترک نواهی درباره ایشان
متصور نمیتواند شد و از یک طرف عظمت و جلال حق
جل و علا بر دلهای ایشان بنحوی غالب شده که از خود فانی و بیخبر شده از

(حاشیه: ~~متابعت اوامر~~ و نواهی او که موجب تخلص ص — [redacted] صح — نار سوزان صح — استیلاء یافته صح — بنحوی صح)

وا: شهوات نفسانیه منسلخ گردیده اند که بغیر از تمسک باذیال رحمت حی قیوم منظوری ندارند با وجود اینها همه هیچگونه خیال مخالفت رضای پروردگار خود بر دلهای ایشان خطور ننماید گذشته ازانکه فعلیت بهم رساند و متحقق شود اخوند ملا محمد باقر مجلسی قدس سره در حق الیقین فرموده است که باید دانست که معصوم در ترک گناه مجبور نیست ولیکن حق تعالی لطف چند نسبت باو میکند که او باختیار خود ترک معصیت میکند با انکه بسبب قوه عقل و فطانت و ذکا و کمال اهتمام در طاعت حق تعالی و تصفیه باطن از اخلاق ذمیمه و تحلیه ان باخلاق حسنه بمرتبه میرسد که محبت جناب مقدس الهی در دل او مستقر گردد و از قید شهوات نفسانیه و خیالات شیطانیه رهائی یابد و پیوسته مشغول مطالعه جمال حق باشد و جلال و عظمت الهی بر دل او جلوه کند پس بسبب کمال معرفت پیوسته خود را منظور نظر پروردگار خود داند و غیر انچه رضای محبوب

~~خلق است که از جمله صفات فعل است چون خالق و رازق~~

حق جل و علا متکلم است ولیکن فرقه ناجیه شیعه معتقدند که معنی متکلم بودن حق تعالی ان است که ایجاد اصوات و حروف میکند در هوا یا در جسمی از اجسام علویه یا سفلیه بی انکه اورا زبانی و دهانی باشد چنانکه بقدرت کامله خود ایجاد کلمه انا الله در درختی که در کوه طور کرد و جناب موسی ع انرا شنید پس متکلم بودن حق تعالی چون خالق بودن و رازق بودن و محیی و ممیت بودن از صفات فعل است نه از صفات ذات و حادث است نه قدیم و قائم است بغیر ~~ذات اقدس~~ چون هوا و درخت مفروض نه بذات حق تعالی چنانکه اشاعره توهم کرده اند و لهذا اختراع کلام نفسی از برای او کرده اند و تفسیر کرده اند انرا بچیزی که ثبوت ان درباره حق تعالی محال است و بر فرض امکان قدیم بودن ان ممتنع است چنانکه در کتب مبسوطه کلامیه مبرهن شده است و بدانکه اگرچه ~~مسلمان~~ قاطبه جمیع فرق اسلام قائلند بانکه قران کلام خدا است چون توریه و سایر کتب سماویه که بر پیغمبران سلف نازل شده اند ولیکن چون

> اشاعره کلام را قدیم ... و از صفات قدیمه ذاتیه دانسته اند صح

وجود اصوات و حروف و کلمات را دوامی و بقائی نیست و هیچ
جزوی از انها موجود نمیشود مگر بعد از معدوم شدن جزو سابق
بران و لهذا ممکن نیست که انها را از مکانی بمکان دیگر نقل نمایند
با انکه کافه مسلمانان بر انند که قران و همچنین سایر کتب
سماویه از اسمان نازل شده اند پس باید توجیهی از برای
بودن قران کلام خدا و نزول ان بوجوهی که در اینمقام محتملند
نمود است اینکه خداوند عالم خلق نه ایجاد حروف و کلمات
قران نموده در جسمی از اجسام سماویه و ملائکه انرا شنیدند و صور انها را
ضبط و حفظ نمودند بعد از ان امدند نزد رسول خدا ص ۳ الفاظ
و حروف و کلمات را مانند انها و بترتیب انها ایجاد کردند و بر رسول خدا ص
خواندند چنانکه از سلاطین رسم بعض بلاد زمان خود است که گویند که
برو نزد فلان حاکم و بگو که شاه امر فرموده است که چنین و چنین
بکن دویم انکه خداوند عالم خلق نه ایجاد نقوشی مانند خطهای
که الان متداول است بر بعض از الواح سماویه نمودند و ملائکه
انرا مطالعه نمودند و بر رسول خدا نازل شدند و الفاظ و کلماتی
که مدلول ان نقشها بود بر رسول خدا خواندند چون ارقام
و فرامینی که سلاطین بجهت عمال و حکام خود میفرستند

بنحوی که ممکن نیست که دو کلمه یکبار حرف در یک ان از یک متکلم صادر شوند مگر اینکه یکی از انها بعد از دیگری ایجاد کنند بسبیل تدریج ۱۲ منه

بسم الله خیر الاسماء

١٨

میفرستند و بنابراین اطلاق کلام خدا بر قران مجاز است چرا که
خداوند عالم کلمات و حروف قران را خلق نکرده است بلکه خلق کرده
نقوشی را که دلالت بران کلمات و حروف دارد لکن چون
ایجاد نقوش کرده است و نقوش دلالت میکنند بر الفاظ
پس گویا ایجاد الفاظ نموده سیم انکه معانی الفاظ
و کلمات قران را بر نفوس ملائکه القا نمود و ایشانرا
بمعانی مذکوره ملهم ساختند و امر کرد ایشانرا که نزد
رسول خدا بیایند و الفاظی که دلالت بر ان معانی کنند
انشا نمایند و بر انحضرت بخوانند و بنابراین نسبت کلام خدا
دادن بقران بنظر وجهی است که در احتمال دویم مذکور شد
و الله اعلم هشتم از صفات ثبوتیه صدق است یعنی
راست گفتن بدانکه قاطبه مسلمانان بلکه همه عقلا
حتی یهود و نصاری بر انند که دروغ از خداوند عالم صادر
نشده است و هرگز نخواهد شد حتی دروغ مصلحت امیز
لکن ما علمای امامیه کذب را بر خدا تعالی ممتنع و محال میدانند
نظر بمنافی بودن ان با حکمت و عدالت و اما اشاعره پس
اگر چه ایشان هر ظلم و قبیح را بر خدا تعالی روا میدانند لکن میگویند

۲ وجه م

که عادت الله جاری شده است بر صدق ... و ترک کذب اگرچه
جایز است صدور کذب از او و دلیل ما بر امتناع صدور کذب
از حق تعالی آن است که کذب قبیح و مخالف غرض از
ایجاد کلام و منافی مصلحت است و این هر سه بر خداوند
عالم ممتنع و محالند و دروغ مصلحت آمیز که از برای مخلوق
مثل ما جایز است باعتبار آنست که هر گاه امر دایر شود مثلا
میانه دروغ گفتن یا ضرر رسانیدن بمسلمانان دروغ
گفتن اولی است نظر با آنکه قبحش کمتر است و جواز ارتکاب چنین چیزی بر
اقل القبیحین در وقتی است که شخص عاجز باشد از آنکه دفع
ضرر مفروض بتصدق یا بچیزی دیگر از افعال حسنه کند و خداوند
عالم منزه است از عجز و ایضا اگر کذب بر خدا تعالی روا باشد
اعتبار و وثوق بوعد و وعیدش نخواهد بود پس انزال کتب
و ارسال رسل لغو و عبث خواهد بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و ایضا جمیع انبیاء و اوصیاء با همگی کثرتشان و احترازِ
ایشان از دروغ خبر داده اند با آنکه کذب بر خدا تعالی
محال است و بحسب عادت ممتنع است که همگی ایشان

خطا نموده و

ایشان تعمد کرده باشند بدروغ یا اتفاق کرده باشند بر اشتباه و
ثبوتیه که اکثر علماء ذکر نموده اند و لیکن باید دانست که صفات کمال
و نعوت جلال حق جل و علا منحصر در آنها نیست زیرا که ...
اسماء حسنایی که بر حق جل و علا اطلاق می شوند و معنی آنها ثبوتی است
نه سلبی بسیار است چون رحمن و حکیم و جواد و کریم و ... و خالق
و صانع و رازق و مبدع و ... و نظایر آنها و لیکن چون ثبوت آنها از برای خدا تعالی محل نزاع
بسیاری از آنها مندرج است در صفات ثمانیه مذکوره نبود
لهذا متعرض ذکر آنها در کتب اصول دین نشده اند و اکتفا نموده اند
بذکر آنها در کتب اخبار و ادعیه و اخلاق با آنکه جمیع صفاتی که متعرض ذکر آنها
در کتب اصول دین ... شده از صفات فعلیه اند نه صفات ذات
و مقصود ... از ذکر صفات ثبوتیه بیان صفات ذاتیه است نه صفات
فعلیه اگرچه بعضی از صفات ثمانیه مذکوره نیز از صفات فعلیه است چنانکه اشاره شد
لیکن چون محل خلاف بود لازم ذکر آن لازم بود و بدانکه
صفات حق جل و علا عین ذات اقدسند و ~~فی الحقیقه~~ تغایر
~~در میان آنها نیست~~ نه با تمیز که اشیاء متعدده متغایره

دراو متحد شده از جهات خود ممتنع و محال است بلکه بالمعنی که
خداوند عالم جل شانه شیئی است بسیط واحد من جمیع الجهات
که بهیچ وجه تعدد و تکثری در او نیست نه در ذاتش و نه در
صفاتش لیکن از انجهت که افعال بسبیل اراده و اختیار از او
صادر میشوند او را قادر مینامند و از اینجهت که همه اشیاء
نزد او ظاهر و هویدا است او را عالم مینامند و از اینجهت
که بعض اشیاء را از کتم عدم بعرصه وجود در آورده است
او را مبدع و فاطر مینامند و از اینجهت که بعض اشیاء را
از صورتی بصورت دیگر مبدل کرده است چنانکه نطفه را علقه
و علقه را مضغه و هکذا او را خالق مینامند و از اینجهت
که حیوانات را رزق میدهد او را رازق مینامند و هکذا
بلا تشبیه مثل دواء واحدی که چند خاصیت در او باشد
~~مثل [illegible] و مفرح چون تسخین و تفریح و تفتیح~~
که بازای هر خاصیتی اسم خاصی بر او اطلاق کنند
چون مسخن و مفرح و مفتح و هکذا ما نندان فصل
سیوم در بیان صفات سلبیه است یعنی صفاتی که
سلب و نفی انها از حقتعالی لازم است و بعبارة اخری صفاتی که

که نفی انها مستلزم است بر [illegible] سلب و نفی و انها بنا بر انچه علماء رضوان الله علیهم ذکر
نموده اند هفت صفت است اول انست که مرکب نیست
نه از اجزای خارجیه چون سکنجبین که مرکب است از عسل و سرکه
و سریر که مرکب است از چوب و اهن و شخص انسان که مرکب است
از سر و سینه و شکم و دست و پا و سایر جوارح و اعضا و نه از اجزای
عقلیه چون انسان که مرکب است از حیوان و ناطق بلکه احدی الذات
و احدی الصفات است چنانکه در اول فصل صفات ثبوتیه مذکور شد
و دلیل ما بر نفی ترکیب بجمیع معانیش اینست که هر مرکبی محتاج است
باجزای خود و بکسی که اجزای او را باهم ربط دهد و مرکب سازد و هر
محتاجی حادث است و هر حادثی مخلوق است پس ~~[illegible]~~
خداوند عالم که خالق همه اشیاء است مرکب نیست دویم
انست که خداوند عالم نه جسم است و نه عرض زیرا که جسم
چیزی را گویند که طول و عرض و عمق داشته باشد چون سنگ
و کلوخ و مس و اهن و مانند ان و عرض چیزی را گویند که عارض
جسمی باشد و در وجود خود محتاج باشد بمحل چون سیاهی و سفیدی
و حرارت و برودت و مانند ان و دلیل ما بر ~~امتناع~~ جسم

بودن خداوند عالم این است که اگر ... بر سلب جسمیت و عرضیت
از خداوند عالم جل شانه آن است که هر جسمی محتاج است
بچیزی یعنی بمکانی که در آن قرار گیرد و هر عرضی محتاج است بمحلی که در آن
عارض شود و وجود آن را بهم رساند و هر محتاجی حادث است و هر حادثی
مخلوق پس خداوند عالم که خلاق جمیع اشیاء است نه جسم است
و نه عرض و دیگر آنکه هر جسمی یا متحرک است یا ساکن حادث است
و آنکه منفک نمی شود از حرکت و سکون زیرا که هیچ عاقل تجویز
نمیکند وجود جسمی را که نه متحرک باشد و نه ساکن و حرکت و سکون
حادث شده بالضروره و هرچه منفک نمی شود از حوادث آن
خود نیز حادث است والله خلاف ...
سیم آنست که غنی مطلق است یعنی از هیچ جهت احتیاج
بغیر ندارد نه در وجود خود و نه ... در ایجاد مخلوقاتش
و نه در بقای خود و نه در نگاهداشتن مخلوقاتش زیرا که
هر محتاجی متاخر است وجودش از وجود محتاج الیه خود و هر
متاخری حادث است و هر حادثی مخلوق چنانکه مکرر مذکور شد
و بنابراین ممکن نیست که در چیزی حلول کند چنانکه نصاری
درباره حضرت عیسی ع ادعا کرده اند و جمعی از صوفیه در

بودن بنفس و مال مومنین از خود ایشان چنانکه فرموده است النبی اولی
بالمومنین من انفسهم تا آخر آیه پس حرام است اجتهاد کردن در مقابل
نص امام چنانکه اجتهاد کردن در مقابل نص پیغمبر حرام است و لیکن انصاف
اینست که آنچه را که اهل سنت و جماعت درباره ائمه خود اعنی ابوبکر
و عمر و برادرش ادعا میکنند غیر از آنچه است که فرقه ناجیه اثنی عشریه
درباره ائمه خود ادعا میکنند و غایة آنچه اهل سنة درباره ائمه خود ادعا
میکنند اینست که بعد از وفات حضرت ختمی پناه جمعی از مسلمانان
مصلحت دنیای خود را در این دانستند که ابوبکر را بر خود امیر کنند و زمام
امور سلطنت دنیوی را بکف کفایت او گذارند مثل سایر سلاطینی که
الان هستند و ما فرقه شیعه انکار نمیکنیم آنکه چنین امری واقع
شد و آنچه را که ما درباره امیرالمومنین و اولاد اطهارش ادعا میکنیم
منصبی است ربانی مثل منصب نبوت بلکه از طایفه از اخبار ائمه اطهار
و کلمات جمعی از علمای ابرار معلوم میشود مرتبه امامت فوق مرتبه نبوت است
نه باین معنی که امیرالمومنین و سایر ائمه طاهرین افضلند از خاتم النبیین
بلکه باین معنی که در اخبار معتبره وارد شده است بلکه صحیحه وارد شده است
که خداوند عالم جل شانه ابراهیم ع را بنده خاص خود گردانید قبل از آنکه
او را نبی گرداند و نبی گردانید قبل از آنکه رسول یعنی پیغمبر گرداند و رسول گردانید
قبل از آنکه خلیل خود گرداند و خلیل خود گردانید قبل از آنکه امام گرداند پس امامت
فوق نبوت و رسالت است لیکن حضرت ختمی پناه چنانکه نبی و رسول بود امام هم بود

پس از صحت اینمدعا لازم نمی آید که ائمه افضل از حضرت ختمی پناه باشند
بلکه لازم اینمدعا اینست که امام افضل باشد از غیر رسولی که امام
نباشد چون اغلب انبیاء و رسل اگرچه حق اینست که ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم افضل و اشرفند از جمیع انبیاء و رسل حتی از حضرت
ابراهیم که امام هم بود مگر از پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله که او افضل و اشرف
جمیع مخلوقاتست از جن و انس و ملائکه مقربین و جمیع روحانیین
و بعد از او امیر المؤمنین ع اشرف سایر موجوداتست و بعد از او
زوجه طاهره و اولاد اطهارش و بعد از ایشان حضرت ابراهیم و بعد از
او موسی و عیسی و در ترجیح افضلیت هر یک از کلیم و مسیح بر دیگر
اشکالاتست و احوط توقف است و بنابراین نزاعی که مابین ما و اهل
سنت هست در دو مقام است یکی در اینست که ما میگوییم که
حضرت ختمی مآب بامر رب الارباب جل شانه سید اوصیاء امیر المؤمنین را
خلیفه بلافصل و نائب مناب خود گردانید در سلطنت ظاهری و باطنی
و حکومت دینی و دنیوی چنانکه خود آنحضرت نیز جمع کرده بودند میانه نبوت
و سلطنت و در حیوة خود امر کردند جمیع مسلمانان را که در آنجا حاضر بودند
که با امیر المؤمنین بیعت کنند و ~~[illegible]~~ کرده بعد از فوت وصیت نمود که
بعد از او احدی مخالفت آنحضرت در هیچ امر ننماید و بر او تقدم نجوید
مقام دوم و مذهب سنیه اینست که حضرت ختمی پناه بی وصیت از
دنیا رحلت نمود و تعیین خلیفه و امام از برای مسلمانان تعیین ننمود

نمود بلکه امر خلافت را مهمل گذاشت تا خلق هر کس را که خواهند بر خود
خلیفه و امیر کنند و مقام دوم اینست که اهل سنت و جماعت ادعا
میکنند که تمامی مسلمانان حتی امیر المؤمنین و سیدی شباب اهل جنت و سایر بنی
٤ هاشم با ابوبکر طوعا و رغبة بیعت کردند و ما میگوییم که اجماع
حقیقی در این باب منعقد نشد و هیچیک از بنی هاشم و سایر مؤمنین
خالص الایمان چون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و امثال ایشان
باختیار خود بیعت نکردند بلکه بعضی مطلقا بیعت نکردند تا بجوار رحمت
پروردگار رسیدند چون سعد بن عباده ~~[illegible]~~ و باقی ایشان از
~~[illegible] روی جبر و اضطرار دست در دست نحس ابوبکر گذاشتند~~
روی تقیه بلکه بطریق جبر و اضطرار دست خود را در دست
نحس ابوبکر غدار گذاشتند چنانکه مشهور است ٢ در بین فریقین و مسطور است — ٢ بر افواه والسنه صح
مطلب دوم در بیان ~~بعض احکام امامت بلکه~~ وجوب نصب امام است
بدانکه فرقه ناجیه امامیه متفقند بر اینکه نصب امام بر خلاق انام
جل شانه واجب است عقلا و شرعا و اهل سنت و جماعت
پس ایشان را در این مسئله اختلاف بسیار است و چندان ثمره در ذکر
خلافهای ایشان از برای اکثر عوام نیست پس اولی آنست که صرف
عنان قلم ~~[illegible]~~ ٣ بیان ادله شیعیان شود پس میگوییم جمیع — ٣ بسوی تحریر و تقریر صح
آنچه مذکور شد در باب وجوب بعثت انبیاء بر خدا تعالی از ادله عقلیه

بسم الله خیر الاسماء

چون دلیل لطف وتوقف نظام عالم وتحصیل دوام از خلقت بنی ادم وغیره
نظر انها در اینجا جاری است لیکن باندک تغیری در تقریر زیرا که همچنانکه
عقل حکم میکند بر انکه بر خداوند عالم جل شانه واجب است انکه پیغمبری
بسوی خلق فرستد تا ایشانرا ارشاد نماید واحکام خود را از برای
ایشان بیان نماید وتنبیه ایشان بر احکام عقلیه اصلیه وفرعیه
وحدود تعزیر نماید ایشانرا بر مخالفت اوامر ونواهی قطعیه همچنین
بر خدا تعالی واجب است که خلیفه وقیم مقرر نماید از برای حفظ
شریعت واجرای حدود واحکام خصوصا هرگاه ان شریعت
طول ودوامی داشته باشد چون شریعت حضرت ختمی مآب که تا انقراض
عالم باقیست وهرگز منسوخ نخواهد شد چنانکه مذکور شد که بعد
از انحضرت پیغمبری مبعوث نخواهد شد زیرا که بتجربه معلوم شده است
که هر شریعتی که حافظ وقیم معصومی ندارد در اندک زمانی مختل وموقوف
ومضمحل خواهد شد چنانکه می بینی که از شرایع انبیاء سابقه بجز
اسم بی مسمی ولفظ بی معنا باقی نمانده است وبالجمله چنانکه وضع وقرار دادن
قواعد وضوابط شرعیه از برای انتظام امور دینیه ودنیویه بر خدا تعالی
لازم است همچنین حفظ ان از تغییر وتحریف بر او لازم است
زیرا که اگر نفوس طالب شهوات نفسانیه وکاره تکالیف
ربانیه اند واگر خدا تعالی ایشانرا بخود واگذارد بتابعت ولایت شیطانی
تکالیف رحمانی را از خود بر میدارند چنانکه یهود ونصاری شراب

۲ تلکه یعنی انها جاری است صح

۳ شریعت ۴

کنند صح

۳ زمان

دن

۳ از جهات متعدده چند که مذکور شدند صح

بسم الله خیر الاسماء

۲۳

نبود خشک نشده بود که بموسی علیه السلام گفتند قرار بده از برای ما خدایان
یعنی بتها چنانکه از برای جماعت بت پرستان که در ان حوالی
بودند خدایان هست یعنی بتها قبل از انکه اثار معجزه پیغمبر ایشان زایل وبرطرف
شود وتکذیب پیغمبر خود نمودند در توحید و ~~شک اشتباهی~~ بخداوند خود شرک ورزیدند
~~قایل شدند~~ وچه بسیار مسائل مشکله که کفار از ابوبکر وعمر سوال
کردند وان دو جاهل چون خر در گل ماندند وانحضرت جواب شافی
از مسائل ایشان میفرمود تا موجب قوت اسلام و اگر انحضرت
خود طالب ریاست می بودند چرا به ~~ایشان~~ غصب کننده گان
حقش را بخود وا میگذاشت تا ایام سلطنت شان فاش شود
وخلق از ایشان رو گردان شوند ~~و با ایشان بیعت نکنند~~ بلکه خود
عمر خلیفه شقی خواست که مسلمانانرا از دین اسلام منحرف کند وایشانرا
بر عقب برگرداند ولیکن از خوف انحضرت جرات بر اظهار
ان ندا شت وشاید شواهد ومویدات دیگر از برای ~~انمطلب~~ در
باب امامت ذکر شود واما امتناع شق سیم که خوف باشد
پس اظهر است از انکه محتاج باشد به بیان زیرا که دیگران از خوف
شمشیر شرربار انحضرت اظهار اسلام کردند انحضرت از خوف شمشیر که
اسلام اورد وحال انکه اول کسی که با ~~ایشان~~ انحضرت ختمی پناه ایمان
اورد از مردان انحضرت بود ودر انوقت هنوز رسول را قوت ظاهری نبود

۲ انها یعنی صح

۳ کرد صح

۴ وبسیار از ارباب ملل محقق کردند صح

۳ حاشیه: ... از بعض ... صح

و اما امتناع شق چهارم پس نیز در کمال وضوح است زیرا که کسیکه از
خوف خدا بتعالی دست از جمیع لذتهای دنیویه شسته باشد و یکدقیقه
بلکه یک چشم زدن بغیر از رضای خدای تبارک و تعالی مشغول نشود و دنیا را
چند مرتبه طلاق داده باشد و اخلاصش بحدی باشد که روایت شده است
که در حینی که مرحب یا کسی دیگر را از شجاعان عرب بر زمین انداخت
و شمشیر خود را از غلاف کشید که سرش را از بدن جدا کند اندکی
توقف نمود بعد از آن سرش را جدا کرد از او پرسیدند که سبب توقفت چه
بود فرمود در حینی که خواستم سرش را جدا سازم پدرم را دشنام داد و
باین جهت غضب بر من مستولی شد ترسیدم که اگر در انحین سرش را جدا کنم
از برای محض رضای خدا نباشد بلکه تشفی نفس را در آن مدخلی باشد
لهذا صبر کردم تا غضبم فرو نشست آنگاه از برای محض رضای خدا
سرش را جدا کردم با وجود این حکایت میشود که از برای محض عصبیت
جاهلیت عمر خود را تلف کند بلکه جان عزیز خود را در مقامات
بسیار جا در معرض هلاکت در آورد و نثار کند و بر فرض تحقق این
امر محال چگونه تصور می‌شود که خدا بتعالی او را تقویت کند و بتایید
و الهامات مخصوص گرداند و بالجمله این احتمال نیز از اظهر محالات است
و بدانکه علمای ما رضوان الله علیهم صفات چند درباره مطلق نبی
اعتبار کرده اند و بخصوص پیغمبر ما صلی الله علیه و اله نیز خصایصی چند

چند ذکر نموده اند بدینست که بهر یک از آن دو قسم اشاره اجمالی شود
اما قسم اول ~~پس بدانکه علما ذکر نموده~~ که باید پیغمبر افضل و اعلم
باشد از جمیع امت خود زیرا که ترجیح مرجوح و همچنین ترجیح
بلا مرجح قبیح است عقلا بلکه ممتنع و محال است اتصافو باید
که عالم باشد بجمیع علوم دینیه که امتش محتاج باشند بانها و همچنین
باید متصف باشند بجمیع صفات کمالیه که وجود انها در بشر ممکن است
چون کمال عقل و جودت فهم و استقامت ذهن و قوت
رای و عزم و حزم در امور و عفت و شجاعت و سخاوت و مروت
و کرم و همچنین ایثار غیر بر نفس و نرمی و رافت و تواضع و مدارا
با خلق بنابر قول و ترک محبت دنیا و جمع نمودن اموال از برای
غیر اغراض صحیحه اخرویه و ترک کج خلقی و ترشرویی و خشونت با رعیت
بدون استحقاق و باید که سالم باشد از امراضی که موجب نفرت
خلق میشوند مانند خوره و پیسی و همچنین باید مبرا باشند از
عیوب و نقایصی که مانع شوند از تبلیغ رسالت و نظم دادن امور
رعیت چون گنگی و کری و کوری در اغلب اوقات و همچنین
باید سالم باشد از عیوب و نقایصی که تعلق بنسب دارد
چون ولد الزنا بودن و همچنین ولد الشبهه بودن و باید اباء ایشان نیز مرا باشند بسیار مشهور
~~اجداد او مطلقا یا اجداد قریبه او از عیب ... ایشان~~

۲ که صفات مشترکه است پس ملخص انها اینست

بسم الله خير الاسماء

~~از کفر و ولد الزنا بودن~~ از شرک و کفر و همچنین باید خود و پدرش
صاحب صنعتهای پست چون حجامی و جولاهی نباشند یا بر
وجه اولی قسم دوم که خصایص حضرت ختمی پناه است پس
آن نیز بر دو قسم است قسم اول احکام فرعیه چند است
که مخصوص بود با آنحضرت و احدی از امتش با او شریک در آنها
نبود مثل وجوب وتر و جواز صوم وصال ~~و اباحه بیش از چهار~~
زن و مباح بودن گرفتن بیش از چهار زوجه دائمه و حلال
شدن زن بصیغه هبه و مانند آنها از آنچه در کتب فقهیه و غیر آن
مسطور است قسم دوم نیز چند امر است یکی از آنها معراج است
بدانکه اصل معراج از ضروریات دین است و منکران کافر است
ولیکن مسلمانان در بعضی از تفاصیل آن خلاف است و آنچه
فرقه اثنی عشریه بر آن اتفاق دارند اینست که آنحضرت ببدن
شریف خود نه روح تنها در یک شب بلکه در بعضی از یک شب
از مکه مشرفه ببیت المقدس که در شام است تشریف بردند و در
آنجا با طایفه از انبیاء گذشته ملاقات نمودند و از آنجا باسمانها
تشریف بردند و تمامی هفت آسمان را طی کردند و بسدرة المنتهی
رسیدند و از آنجا نیز صعود کردند و بدون واسطه احدی از ملائکه

و ملکوت آسمانها را سیر نمود صح

او بخصوصیات اشخاص پس معتمد آنست که جایز است
او را که مشارکت نماید با اشخاصی که مستحق می‌باشند
و از آن منتفع شوند هرگاه معلوم باشد آن واقف
مثل یکی از ایشان در آنچه مندرج باشد در تحتها
یکی از آن افراد بسیار از آنجمله است وقف مساجد
و رباط و چاهها بر زیارت کنندگان و مترددین
و مانند ایشان پس جایز است از برای آن شخص وقف
کننده اینکه نماز کند در مسجدی که خود آنرا وقف
کرده و اینکه منزل کند در رباطهایی که خود
بنا کرده است و اینکه بیاشامد از آب چاهی
که وقف کرده باشد با اشخاصی که زایرین
و مترددین باشند و همچنین هرگاه وقف کنند

بسم الله خیر الاسماء

~~ازکفر وللا ان بابیون~~ ازشرک و کفر و همچنین باید خود و پدرش
صاحب صنعتهای پست چون حجامی و جولا نباشند یا بر
وجهی ولا قسم دوم که خصایص حضرت ختمی پناه است پس
ان نیز بر دو قسم است قسم اول احکام فرعیه چند است
که مخصوص بود بانحضرت واحدی از امتش با او شریک در انها
نبود مثل وجوب وتر و جواز صوم وصال ~~و اباحه بیش از چهار~~
زن و مباح بودن گرفتن بیش از چهار زوجه دائمه و حلال
شدن زن بصیغه هبه و مانند انها از انچه در کتب فقهیه و غیر ان
مسطور است قسم دوم نیز چند امر است یکی از انها معراج است
بدانکه اصل معراج از ضروریات دین است و منکران کافر است
ولیکن مسلمانان را در بعضی از تفاصیل ان خلاف است و انچه
فرقه اثنی عشریه بران اتفاق دارند اینست که انحضرت ببدن
شریف خود عروج نمودند در یک شب بلکه در بعضی از یک شب
از مکه مشرفه ببیت المقدس که در شام است تشریف بردند و در
انجا با طایفه از انبیاء گذشته ملاقات نمودند و از انجا باسمانها
تشریف بردند و تماشای هفت اسمان را طی کرد و بسدره المنتهی — و ملکوت اسمانها را سیر نمود صح
رسید و از انجا نیز صعود کردند و بدون واسطه احدی از ملائکه

او بخصوصیات اشخاص پس معتمد انست که جایز است
او و اگر معارک ننماید با اشخاص که مستحق می باشند
و از ان منتفع شوند هر گاه معلوم باشد ان واقف
مثل یکی از ایشان در انچه مندرج باشد در تحت
یکی از ان افراد پس از انجمله است وقف مساجد
و رباط و چاهها بر زیارت کنندگان و متردد بن
و مانند ایشان پس جایز است از برای مستحق وقف
کننده انکه نماز کند در مسجدی که خود ان را وقف
کرده و انکه منزل کند در رباطهائی که خود
بنا کرده است و انکه بیاشامد از اب چاهی
که وقف کرده باشد بر اشخاصی که زائرین
و متردد بن باشند و همچنین هر گاه وقف کنند

نماید
موقوف

بر فقراء و علماء و طلبه و غیر از جمله ایشان
پس جایز است از برای او که شریک ایشان شود
هرگاه بصفت ایشان موصوف باشد در حال وقف
کردن یا بعد از وقف کردن مسئله سوم
بدانکه هرگاه شخص وقف بکند چیزی را بر وجه عموم
مجتهدین که موصوف باشد بصفت او یا باشخاص چند
بخصوص مثلا انکه بگوید وقف کردم فلان
چیز را بر اولاد زید مثلا و خود نیز از اولاد
زید باشد پس ظاهر مشهور از جماعتی از علماء
انکه وقف فاسد میشود بالنسبه بخود آن شخص
و ان از برای است مسئله چهارم هرگاه وقف
بر غیر خود وقف عامی یا وقف بکند

بکند وقف خاص و شرط بکند که قرض خود را از آن
بدهد باطل است این شرط و ملحق میشود بچیزی را
از این راه مسئله پنجم بدانکه هرگاه شخص وقف
بکند مسکنی را و شرط بکند از برای خود که
سکنی در آن بکند باطل است مسئله ششم
بدانکه هرگاه واقف شرط بکند انتفاع بردن فقراء
یا مساکین و مانند ایشان را پس آیا جایز است
از برای او که انتفاع از آن برده باشد هرگاه
موصوف باشد بصفت ایشان یا نه اقرب قول اول است
مسئله هفتم بدانکه هرگاه واقف شرط بکند بر موقوف
علیهم اینکه قرض خود او را ادا بکنند یا انفاق بر او
بکنند نه از عین آنچه که وقف کرده بلکه از خود سود آن
پس صحیح است آن وقف بنا بر اقرب

وهم چنین اگر واقف شرط کند برای زید که نماز شب که بر ذمه
او قرار گرفته اند بعد از وفات او بجا آورند یا
قرآن از برای او تلاوت کنند یا از برای او
حج کنند یا زیارت از برای او بکنند و حاصل
کلام در اینمقام آنست که هر گاه شرطی کند که برگشت
آن بانتفاع خود شی نباشد از عین موقوفه
و باطل نباشد از راهی پس آن صحیح است و
فرقی نیست در آنچه گفته شد ما بین آنکه آن
وقف وقف عام بوده باشد یا وقف خاص
بوده باشد مطلقا مسئله هشتم هرگاه
واقف شرط بکند که اهل خانه او از موقوف
علیه بخورند پس صحیح است وقف و صحیح است
شرط او و باهم بدون خلاف نبینیم ازا

مکند

مگر هرگاه آن شخص زن او بوده باشد پس بعضی
از علمای ما رضوان الله علیهم در صحت این مترددد
می‌باشند و حق آنست که باعث بطلان شرط
بد اگر شرط بکند نفقه او را که بر او واجب است
باطل است بنابر آنکه آن حقی است بر ذمه او
مسئله نهم بدانکه بعضی از علمای ما فرموده اند
با آنکه هرگاه شرط بکند آنکه بخورد ناظر
از آن یا بغیر حق بخورند پس هرگاه واقف
ولی آن باشد می‌تواند و میرسد او را که عمل
بشرط بکند و این نیز از جمله چیزهایی است
که شرطی باشد از برای نفع خود شی و این قول منقول است

مسئله دهم بدانکه هرگاه موقوف علیهم حلال نکنند
از برای واقف که سکنی بکنند در خانهٔ موقوفه
یا بخورد از میوهٔ وقف یا انتفاع از آن ببرد
جایز است قطعا مسئله یازدهم بدانکه هرگاه شرط
بکند اینکه بیرون کند وصایای او را از وقف
مثل حج و نماز و روزه و قرآن خواندن و امثال آن
پس ظاهر آنست که باطل است مقصد پنجم
در بیان وقف مشاع است و در آن چند مسئله
است مسئله اول بدانکه جایز است وقف
ملکی که مشاع است مطلقا و هرچند که وقف
بر جهت عامه باشد مثل آنکه قرار دهد چند
ذرع از آن مسجد و قبض آن مثل قبض است در بیع
مسئله دوم

مسئله دوم بدانکه هرگاه وقف بکنند بر مصلحتی که
منقرض نمیشود غالبا مثل آنکه وقف بکنند بر اصلاح مساجد
و قناطر و کهنه شود رسم آن مثل آنکه هلاک شود آن
مساجد و بر پل خراب از پلها پس وقف باطل نمیشود
و ملک وارث نمیشود بلکه از او صرف وجوه بر
میکنند پس هرگاه المصلحت عود کرد و درست
شد پس وقفیتش باز بر میگردد مسئله سوم
بدانکه هرگاه وقف بکنند بر مصلحتی که انقراض آن را
نمیداند مثل آنکه وقف بکنند بر مسجدی که در دهی
کوچک باشد یا مدرسه که چنین باشد پس خراب
شود رسم آن پس اشکالی نیست در آنکه صرف
در وجوه بر نزدیکتر میرسانند آن چیزی که بعمل میاید

که وقف

وحاصل کلام در اینمقام انست که اگر وقت

بر چنین چیزی کرده‌اند ورسم آن برهم خورده

پس انرا در وجوه حسنه و بر صرف خرج کنند مسئله

چهارم بدانکه در صورت مزبوره در مسئله سابقه

مراد از صرف نمودن ان در وجوه بر آنست که انرا

بفروشند ووجه انرا بمصرف وجوه بر برسانند

بلکه بهمان طریق که صرف میکردند بر موقوف

علیه بهمان طریق وجهت ونفع که از ان محل

میاید بمصرف وجوه خیر برسانند مسئله

پنجم بدانکه در صورت مزبوره در مسئله سابقه

واجب نیست مراعات نمودن نزدیکتر بان

موقوف علیه بلکه هرچه که از وجوه بر

بگویند واسم کار خیر بان صدق کند کافی است

مسئله ششم

مسئله ششم بدانکه هرگاه معلوم ودانسته شود که چیزی

وقف بر مصلحتی از مصالح مسلمانان ولکن ان مصلحت

مخصوصها معلوم نیست که کدام است مثل انکه بدانند

این
بر بودن خانه وقف ولیکن ندانیم که آن بر کدام جهت است

آیا از برای اعانت فقرا عزا است یا از برای تعمیر مساجد است

یا غیر اینها است پس اگر متمکن نباشد از قرعه زدن

نظر بانکه احتمالات بسیار است ومنحصر نمیشوند

پس اقرب انست که حکم شود بر وقفیت وصرف

شود در وجوه بر واما هرگاه متمکن از قرعه باشد

نظر بقلت احتمالات مثلا میداند که این وقف است

بر شک دارد که وقف بر زید یا بر عمرو است یا وقف

بر مسجد یا وقف بر ~~مطلق وجوه~~ بر پس بقرعه عمل کنند

واما هرگاه شک بر دائره شد ویقین بهم رساند عمل بعلم میکنند

وواجب است تحصیل

یقین نمودن ممکن

المقصد در وقف کردن بر اولاد است و در آن چند مسئله است

مسئله اول بدانکه هرگاه شخص بگوید که وقف کردم بر اولاد خود پس مندرج میشود در تحت این وقف پسران و دختران و خنثی مسئله دوم هرگاه بگوید وقف کردم بر اولاد اولاد خود پس مخصوص اولادی اند که از اولاد او بعمل می آیند مگر هرگاه قصد واقف را بدانند در هر جا که مسند اند

مسئله سیوم هرگاه وقف کند بر اولاد اولاد خود شریک میشوند اولاد پسران و دختران و هرچه خنثی در این ها می باشد مسئله چهارم بدانکه قسمت میشود وقف در اینجا ما بین اولاد پسران و دختران اما اولاد ذکور بنا بر آنچه تصریح کرده اند علما در باب

مسئله پنجم بدانکه اطلاق وقف بر مثل اولاد و برادران و خالوها و عموها یا اطلاق اقوام و خویشان اقتضا میکند تسویه ما بین ذکور و ذکور و مردان ایشان پس اگر واقف حق تفضیل بدهد

بدهد بعضی را بر بعضی لازم است که هم میرساند و هرگاه نعید اند که آن واقف تسویه قرار داده است ما بین اشخاص که وقف شده است بر ایشان یا تفضیل داده است بعضی از ایشان را بر بعضی پس ظاهر آنست که حکم بتسویه می شود مسئله ششم بدانکه هرگاه وقف بکند بر جماعتی و شرط بکند داخل کردن آن کسی را که متولد میشود و موجود میشود با آنکسانی که موجود می باشند بنا بر آنچه تصریح بآن کرده اند مسئله هفتم بدانکه خوبی نیت در مسئله مفروضه ما بین آنکه وقف بکند بر اولاد کوچک خود یا غیر ایشان بنا بر آنچه تصریح نموده اند

بآن جمعی از علما المقصد در بیان وقف بر فقرا و کیفیت صرف آن نفع موقوف بر ایشان و در آن چند مسئله است

مسئلهٔ اول بدانکه هرگاه شخصی وقف بکند بر فقراء یا اطلاق کرده باشد
پس جایز است که صرف بکند آنچه که از آن موقوف بعمل میآید
بر بعضی از آنان و ظاهر آنکه خلافی در این نخواهد بود و
بر اشخاصی که حاضر باشند و جایز است که آن را بر بعضی
انواع اشخاص بکنند که از صنف موقوف علیهم
باشند اما غایب از آن بلد نباشند و لیکن خلاف
احتیاط است که با وجود اشخاصی که حاضر باشند
صرف آنها که غایب هستند نمایند و لیکن هرگاه
غیر از مردان بلد باشند پس جایز است که باو بدهند
و واجب نیست که بهمهٔ آن اصناف برسانند و لیکن
با امکان احوط است هرگاه سه نفر نباشند
پس واجب است که از خارج تمام بکنند و واجب نیست
که از سه نفر را مساوی بدهند و شرط نیست

نیست که بلد بلد واقف باشد بلکه همین که بلد بلد موقوف است کافی است
مسئلهٔ دویم بدانکه آنچه که مذکور شد از این احکام مذکوره
مخصوص نیست بوقف کردن بر فقراء بلکه شامل است
ازاد خانندان را مثل وقف بر علویات و هاشمیات
و طلبهٔ علوم و مانند ایشان از آن قبایل و جاهایی که
پیدا کنند در روی زمین مثل باشند و ممکن نیست ضبط
ایشان نمودن مسئلهٔ سیوم بدانکه هرگاه موقوف
علیه محصور در یک فرد یا در چند نفر معین
که ممکن باشد که ایشان را ضبط کنند پس واجب است
که مجموع ایشان برسانند و مثل هم با ایشان بدهند
مسئلهٔ چهارم بدانکه در مسئلهٔ سابقه هرگاه برا[illegible]
شود بعد از انحصار پس معتبر نیست در طبقهٔ منتشره
تعیین کرده شده آنچه که معتبر است در وقت بروقف
که همین شده است در ابتداء و لیکن احتیاط معلوم است

مسئله پنجم بدانکه هرگاه وقف بکند مسلمانی بر فقرای
بلد خود و در آن فقرای مسلمان و فقرای کفار
همه می باشند پس منصرف میشود بسوی فقرای مسلمانان
بعینها یعنی هرگاه وقف بکند کافر بر فقرای بلد خود
و در آن بلد کافر و مسلمان هر دو هست پس منصرف
میشود بفقرای کفار مسئله ششم بدانکه در صورت
مفروضه در مسئله سابقه ملحق میشود ببلد واقف
غیر آن از سایر بلدها هرگاه مشتمل باشد بر فقرای
اهل قبیله مسئله هفتم بدانکه در صورت
مفروضه در مسئله سابقه هرگاه در آن بلد
فقیری از قبیلهٔ او بهم نرسد بلکه اینها که هست
از غیر قبیلهٔ او می باشند پس اگر وقف بکند
مسلمانی بر فقرای بلد او و بنا شود در میان

در میان ایشان فقیر مسلمانی که عالم باشد بهم رسد صرف میشود
آن وجه با ایشان و هم چنین است حکم در وقف کافر مسئله
هشتم بدانکه هرگاه مظنه بکند بانکه آن کسی که در ملاقات
از قبیلهٔ او می باشد و در واقع خلاف آن معلوم شد
پس هرگاه مظنه مظنه میباشد که شرعاً اعتماد کردن
بر آن جایز است پس عمل بمظنه جایز است مسئله نهم
بدانکه هرگاه وقف بکند مسلمانی بر علما پس منصرف
میشود بعلمای مسلمانان و هم چنین هرگاه وقف بکند
کفار منصرف میشود بفقرای کفار در اغلب اوقات
ولیکن سزاوار است مراعات تفضیل در فقرا
مسئله دهم بدانکه هرگاه وقف بکند مسلمانی
یا کافری در راه خدا یا پل را یا مسجد را پس اقرب
آنست که شامل اهل ملت او و غیر ایشان
میباشد مقصد در بیان اطلاق وقفات

ودواه چند مسئله است مسئله اول بدانکه اگر
اطلاق کند وقف را بر هر فعل نیک و بر و معین
نکند جهتی از جهات بر را پس جایز است که آن را
صرف نماید در هر چیزی که که تقرب بسوی خدا بآن
دست بهم بدهد و داخل در وجوه بر بوده باشد
مسئله دوم بدانکه وجوه بر چیزهائی که باعث
تقرب بسوی خدا میشوند بسیار میباشند
و شماره نزدیکست که در شمار نیاید مسئله سوم
بدانکه شمرده شده اند جمعی از علما از جمله
وجوه بر نفع رسانیدن بفقرا و مساکین را
و هم چنین نفع رسانیدن بطلبه علوم
دینیه و هم چنین نفع رسانیدن بحاج
و این طایق که خرابهای انها را درست کنند
و تعمیر انها نماید و هم چنین تعمیر مدرسها

مابین سه و چهار و ماموم نیز در همین نماز شک
نموده اند بهمین شک و امام بعد از تسلیم احتیاط
دو رکعت نشسته نماید و ماموم اختیار یک رکعت
نماز ایستاده در اینصورت ظاهر اینست که اقتدا
جایز نبوده باشد نظر بعموم لا یؤم القاعد القائم
دوم عکس این است امام در نماز اختیار نموده
یک رکعت ایستاده را و ماموم اختیار نمود دو
رکعت نشسته را حکم در اینصورت خالی از اشکال
نیست نظر باطلاقات و اگر بر حسن رعایت جماعت
پس باید جایز بوده باشد و نظر باینکه مسئله مخالف

اصل است اقتصار در مخالفت اصل بر موضع
یقین لازم است و ما نحن فیه از این قبیل نیست
نظر باینکه شمول ادلهٔ جماعت در محل کلام ظاهر
ظاهر نیست سیم آنست که هر دو اختیار یک رکعت
ایستاده نمایند چهارم آنست که هر دو اختیار
دو رکعت نشسته نمایند در این دو صورت
ظاهر اینست که اقتدا جایز بوده خصوصاً در
صورت سیم پنجم آنست که دو مکلف هر دو شک
کرده اند در نماز ظهر لکن یکی در میان
دو و چهار و دیگری در میان سه و چهار در

اینصورت صاحب شک سه و چهار در یک رکعت
ایستاده ظاهر اینست که اقتدا نتواند نمود بدیگری
و همچنین بالعکس یعنی صاحب شک دو رکعتی
اقتدا میتواند نمود بدیگری در صورتیکه اختیار
یک رکعت ایستاده نماید و اما هرگاه اختیار دو
رکعت نشسته نماید اقتدای صاحب دو رکعت
ایستاده با این جایز نیست و بالعکس محل اشکال است
چنانچه بیان شد ششم آنست که احدهما شک
در نماز ظهر کرده و دیگری در نماز عصر ظاهر
اینست حکم این چنین است که مذکور شد در

هر صورتیکه در صورت توافق مشکوک نیز
اقتدا جایز بود در صورت تخالف هم جایز است
هفتم اقتدای مصلی در نماز احتیاط است بمصلی
غیر نماز احتیاط مثل اقتداء در نماز احتیاط
نمودن بکسیکه مشغول بنماز ظهر بود این خالی
از اینهاست نیست این نماز احتیاط یا بجهت شکی است
کردن نماز ظهر شده غیر نماز ظهر اگر نماز احتیاط
بجهت شکی کردن نماز ظهر نموده و اقتدا در نماز
احتیاط بمصلی ظهر مینماید خالی از این نیست این
اقتدا در رکعتین اولیین از نماز ظهر است یا در

رکعتین

رکعتین اخریین این بنا بر جزئیت نماز احتیاط
نسبت بنماز مشکوک فیه ظاهر میشود که هیچ
اشکالی نداشته باشد خصوصا که اقتدا در
رکعتین اخریین بوده باشد لکن در صورتیکه
ایشان بنماز مشکوک فیه بجماعت بوده باشد
واما هرگاه فرادای ایشان نموده باشد در اینصورت
بر فرض اقتدا لازم میاید اقتدا در نماز واحد
بعد از انکه مسبوق بوده باشد انفراد تلفیق در
نماز واحد از جماعت و انفرادا اگرچه ظاهر است
لکن در صورتیست که وصف انفراد مسبوق بوده

باشد بوصف جماعت واما عکس آن پس معهود
نزد فقها نیست لکن اینها هم بنا بر جزئیه نماز
احتیاط است بلا اضافه بنا بر اینکه شک در آن
شده است سابق بیان شد که این ضعیف است
بلکه محقق اینست که این نماز نماز مستقل است
فرض جماعت در اینصورت که محل
کلام است لازم میاید اقتدا این نوع از نماز
بنوع دیگر و این محتاج بدلیل است و آن معلوم
نیست   عکس این صور است یعنی اقتدا
مصلی بغیر نماز احتیاط بمصلی نماز احتیاط
این نیز

این نیز ثابت نیست   در ظهور تطابق
و تخالف و عدم آن است   هرگاه شکی از انواع
هر قسم از اقسام شکوک مذکوره که بوده
بمقتضای آن عمل نمود یا قرار داد که عمل نموده
باشد بعد از آن حقیقت حال او مشخص
نشد کلامی در آن نیست یعنی عمل بنحویکه
نموده مبرء ذمه او از تکلیف هست و اگر
حقیقت حال مشخص شد یا قبل از شروع بنماز
احتیاط است یا بعد از فراغ از آن یا در اثنای
نماز احتیاط بر جمیع تقادیر هم چه مشخص

شده یا مطابق با انچیز است که قرار بنا
نهادن یا مخالف پس اقسام شش است
اول انست که قبل از شروع بنماز احتیاط حقیقت
حال مشخص شد و معلوم شد انچه بنا بر ان
گذاشته مطابق واقع بوده ظاهر اینست
که درینصورت حاجت بنماز احتیاط
نیست بلکه لازم است که عمل بمقتضای واقع
نموده باشد مثلا شک کرده میان سه و چهار
بنا را بر چهار گذاشته بعد از تسلیم قبل
از شروع بنماز احتیاط مشخص شد که نماز

او در واقع

او در واقع چهار رکعت بوده درینصورت
نماز او صحیح و بی عیب است و حاجت بنماز
احتیاط نیست بلکه اتیان نمودن ان بقصد
نماز احتیاط مشکل بلکه جاین   مثل
اول است لکن قبل از شروع بنماز احتیاط
مشخص شد که انچه بنا بر ان گذارده مخالف
واقع است یعنی بنا گذارده بود بر چهار مشخص
شد درینصورت که نماز او سه رکعت
بوده ظاهر اینست که درینصورت بان
نماز احتیاط حاجت نباشد بلکه میخیزد

بدون نیت و تکبیرة الاحرام یک رکعت نماز ا
حتیاط یعنی که رکعت آخر نماز را ایشان مینمود
ایشان مینماید نماز او صحیح است بجهة زیادتی
سلام ایشان بسجدۀ سهو مینماید هرگاه
فرض شود که ظهور حقیقت حال بعد از صدور
بوده باشد ظاهر اینست که در اینصورت
لازم است اعادۀ نماز بعد از طهارت
و چنین است حال در هر منافیکه موجب
بطلانست سهواً و عمداً مثل استدبار
آنست که در اثنای نماز حقیقت

حال

حال مشخص شد معلوم شد آنچه بنابران گذارده
مطابق واقع بوده در این صورت اصل نماز
صحیح است پس صحت آن موقوف باتمام نماز
احتیاط نیست لکن اتمام نماز احتیاط مینماید
بر نیت نافله اگر چه رکعت واحده بوده
باشد و این منافی نیست با قاعدۀ مشهوره
که یک رکعت نماز نافله نیست مگر نماز وتر
بجهة آنکه این قبل از شروع در نماز است
مثل سیم است لکن در اثنای
نماز مشخص شد که آنچه بنابران گذارده مخالف

واقع بوده است مثل اینکه بنا بر چهار گذارده
بود مشخص شد که سه رکعت بوده در اینصورت
ظاهر اینست که اتمام نماز احتیاط کفایت
کند در حصول امتثال خواه نماز احتیاط
که اختیار نموده موافق باشد یا ناقص مثل
اینکه مشخص شد که نماز سه رکعت بوده
واین شخص یک رکعت ایستاده را اختیار نموده
یا مخالف بوده باشد لکن مخالفی که بمنزلهٔ
موافق بوده باشد مثل اینکه در فرض مذکور
دو رکعت نشسته را اختیار نموده باشد و هرگاه

انچه اختیار

انچه اختیار نموده مخالف یا ناقص بوده باشد
واین خالی از این نیست که این ناقص یا زاید است
از انچه اختیار نموده یا کمتر از انست مثل
انکه در صورت مفروضه اختیار نمود یک رکعت
ایستاده را قبل از فراغ از این یک رکعت مشخص
شد که نماز او دو رکعت بوده در این صورت
ظاهر اینست که باید رکعت دیگر را علاوه
نماید یا از یک رکعت که شروع نموده بعد از
اتمام ان ظاهر اینست که نماز صحیح بوده باشد
و زیادتی نیت و تکبیر مضر نخواهد بود نظر

باحادیث وارده در مباحث شک واحتمال
آنکه اتمام همان رکعت که شروع نموده کفایت
نماید در حکم بصحت ضعیف است نظر باینکه
مقتضای تعلیل مذکور در احادیث آنست
که یکرکعت ایستاده در صورت شک میان
سه وچهار کفایت میکند در صحت بجهت
آنکه در صورتیکه محتمل النقصان همان
یکرکعت میباشد ولهذا در صورتیکه محتمل
النقصان دو رکعت بوده باشد اجزاء یکرکعت
نفرموده مفروض اینست در اینمقام مشخص

شده

شده که ناقص دو رکعت بوده پس اجزاء یکرکعت
ایستاده با قطع براینکه ناقص دو رکعت بوده
بیمعنی است این در صورتی بود که ناقص
شده از نماز ازید بوده باشد از آنچه احتیاط
نموده واما هرگاه مشخص شود که ناقص شده از
نماز اقل بوده باشد از آنچه احتیاط نموده از نماز
احتیاط مثل در شک دو وچهار بنا بر چهار
گذارد بعد از تسلیم شروع نمود بدو رکعت
نماز ایستاده در اثنای این نماز مشخص شد
که او سه رکعت بوده این متصور بود وصورت

میشود   است که علم بحقیقت حال قبل
از دخول در رکعت ثانیه بوده باشد خواه
قیام در رکعت اولی بوده باشد یا در رکوع
رکعت اولی یا سجود سجده ان یا بعد از رفع
راس از سجده ثانیه دو رئیست در کل این
صور اتمام عمان بکر کعت کفایت کند در
حکم بصحت نماز بلکه لازم باشد که چنین
نماید و همچنین است حال اگرچه در قیام
رکعت ثانیه عالم شود بحقیقت حال اگرچه
بعد از انچه فراغ از قرائت حمد ما دام که برکوع

رکعت ثانیه

شرط است که آب غسل پاک و پاک کننده
باشد و بعضی گفته اند که شرط است که
محل غسل پاک باشد و اقرب عدم وجوب
است و احوط وجوب است و اما غسل
حیض و احکام حایض پس اغلب احکام
ان مثل حکم جنب است و غسل آن مثل
غسل جنابت است مگر انکه در حیض نیت می
کند که غسل حیض میکنم و مگر در وجوب وضو
پیش از ان از برای ~~انکه~~ نماز و همچنین وضو
واجب است با هر غسلی چه واجبی وچه مستحبی
غیر از غسل جنابت که وضو نمیخواهد و در غیر جنابت
وضوئی که از برای نماز که خواسته باشد بسازد پیش از

غسل باشد واما استحاضه پس آن بر سه
قسم است کثیره ومتوسطه وقلیله وشناختن
هر یک از انها باین طریق است که پنبه را
مانند تخم مرغ می سازد و بخود بر مینهاد
وبعد از لحظه آهسته بیرون می آورد پس
هرگاه خون درپنبه را از میان گرفته
نباشد وبر پایین آن که طرف بیرون است
نرسیده باشد آن خون استحاضه قلیله
است وواجب است براو تغییر پنبه یا
شستن آن بطریقی که ذره از ان باقی
نگذارد و از برای هر نمازی وضوئی بسازد
وهرگاه خون مجموع روی پنبه را از اندرون

بیرون

تا بیرون آلوده کرده اما بکهنه نرسیده
نباشد پس آن استحاضه متوسطه است و
واجب است بر او زیاده بر انچه گذشته در
استحاضه قلیله غسلی از برای نماز صبح یا با نماز شب
هرگاه نماز شب گذارده باشد واحوط آنست که از
برای نماز ظهر وعصر غسلی و از برای نماز مغرب وعشا
نیز غسلی بکنند هر چند که اقرب عدم وجوب است
وهرگاه از پنبه گذشته باشد وبکهنه رسیده باشد
پس آن استحاضه کثیره است پس واجب است براو
زیاده بر انچه گذشت غسلی از برای نماز ظهر وعصر
وغسلی از برای نماز مغرب وعشا وغسلی از برای نماز
صبح یا با نماز شب واما غسل نفاس ونفس آن

خونیست که بهمراه طفل یا بعد از طفل بیرون
می آید نه پیش از طفل و واجبست غسل
بعد از پاک شدن از آن و کیفیت آن
مثل غسل حیض است کر وضوئی که از برای
نماز میباید پیش از غسل بجا می آورد
واما غسل مس میت پس میت آدمی که سرد
شود پس هر مکلفی که او را غسل کند بجزء
از بدن او که حیوة در آن حلول کرده باشد
غسل بر او واجب شود واما ششم غسل میت
است پس واجب است که میت را سه غسل
بدهند اول باب سدر دویم باب کافور و
سویم باب قراح و نیت اول را چنین که اغتسل

بهذا کیت

از مسلمین در طهارت و نجاست و حرمت مال و خون و سایر احکام
زیرا که فرقی میانه ایشان نیست مگر در مجرد اصابه و اقع که بر سبیل
اتفاقست بجهة امور خارجه از متعلق قدرت و اختیار مانند تولد
در بلاد اسلام و سبق اسلام آبا و امهات و سایر ارحام بهم رسیده است
واکتفا نمودن بمجرد اصابه چنین بهشت داشتن امور اتفاقیه را
از برای اختلاف احکام شرعیه منافیست با مذهب معتزله و اعتراف است
بصحت قول بعضی و موجب هدم اساس مبنا علیه مذهب خود میشود
زیرا که عمده ادله ایشان اینست که امور اتفاقیه منشا ترتب ثواب
و عقاب بلکه صحت و فساد نمیتواند شد چنانکه در ذکر ادله ایشان
خواهد آمد در مبحث و سابقا مذکور شد انکه از جمله کسانی که تصریح
کرده اند باینکه مجرد اصابه کردن و اقع در اصول عقاید کافی است
در امور دنیویه و اخرویه افضل المحققین و استاد الحکما و المتکلمین
نصیر الملة والدین و مروج مذهب الفرقة الناجیة من المسلمین محقق
طوسی است قدس سره اگر کسی بگوید مرجع این دلیل بر قیاس است
و آن باطل است باجماع امامیه جواب میگوییم اولا که این استدلال

قیاس نیست بلکه از مقوله اتحاد طریق مسئلتین است و ثانیاً آنکه
مسلم نداریم آنکه هر قیاسی باطل باشد بلکه قیاس باطل منحصر است
در مستنبط العلة که ماخذ استنباط علت در آن ظنی باشد
نه قیاس منصوص العلة و قیاس اولویت و قیاسی که مستند در تعیین
علت آن قطعی باشد که از تنقیح المناط معتبر است و مانحن فیه از مقوله
قیاس اولویت است با اینکه میتوان آن را در اتحاد طریق مسئلتین
که یکی از ادله معتبره است که اصولیین آن را در بسیاری از کتب خود
بیان نموده اند و فقها در کتب استدلالیه استناد بآن کرده اند نیز درج
نمود و بالجمله بهر اسمی که آن را اسم گذارید حجیت آن را میتوان اثبات نمود
دوازدهم آیات و اخبار بسیار که متضمن نفی عسر و حرج و مشتمل است
بر توصیف این شریعت بمسامحه و سهولت زیرا که اگر تکلیف نمودن اکثر
عوام سیما اکراد و زنان که از قبیل بهائم اند باخذ نمودن مسائل شرعیه
خود از مجتهد حی اگر از مقوله تکلیف بمالایطاق نباشد بلاشبهه مستلزم
عسر و حرج است سیما در این جزو از زمان که مجتهد مسلم الاجتهادی
که بتوان اخذ مسائل مشافهة از خودش یا از کتابش بدون واسطه

یا بواسطه

یا بواسطه شخص ثقه نمود بسیار کم است چنانکه بر اهل بصیرت ظاهر است
خصوصاً بعد از ملاحظه آنکه شرط است در جواز تقلید مجتهد علم بعدالت
بعدالتش با اینکه حقیقت معنی عدالت بر فحول علما مشتبه و مخفی است
پس چگونه بر اکراد و نسا و اولادی که تازه بحد بلوغ رسیده اند از عوام
مشتبه نباشد زیرا که معرفت معنی عدالت موقوف است بر معرفت واجبات
و محرمات پس اگر در معرفت آنها تقلید کند کسی را که شک در عدالتش
دارد بی واسطه یعنی علم بعدالتش حصول آن برای او حاصل نشده است
بواسطه جاهل بودن بتعیین خصوصیات واجبات و محرمات که مقدمه
علم بعدالت است دور لازم میاید زیرا که تعیین واجبات و محرمات
نسبت باین شخص موقوف است بر صحت تقلید مجتهد نمودن و صحت تقلیدش
موقوف است بر تعیین واجبات و محرمات زیرا که احتمال میدهد آنکه
بنابر فرض ثبوت وجوب و تحریم در غیر از اموری که آن مجتهد قائل
شده است بوجوب یا تحریم آنها عادل نباشد مثلاً فرض کنیم آنکه از آن
مجتهد غیبت کسی را که غیبتش حرام است شنید و لیکن بمبنای او قدح
در عدالتش نمیکند نظر باینکه آنها را از جمله صغایر میداند و احتمال

میدهد که اگر بقاید دیگری کشف فسق او ثابت میشود با آنکه فرض شود
آنمجتهد دیگر غیبت را از جملهٔ کبایر میداند و همچنین کذب غیر مصلحت
آمیز را یا آنکه فرض شود که اصرار ظاهر بر استماع اصوات غیر از محارم
از زنان در جاییکه محتاج الیه نیست باعتقاد آنکه جایز است و اینکه
صوت زن از جملهٔ عورت نیست مطلقا چنانکه بعضی از محققین عصر
بآن قائل شده اند و حال آنکه احتمال میدهد مقلد در باب او آنکه
اگر او حرام میدانست بآن ترک اصرار بران نمیکرد و فرض شود آنکه سایر
مجتهدین یا بعضی از ایشان آنرا حرام میدانستند الی غیر ذلک من الامثلة الکثیرة
و همچنین حال اثبات عدالت در وسائطی که از مجتهد حکایت فتوی میکنند
و بدانکه از جملهٔ مؤیدات ادلهٔ مذکوره بلکه از جملهٔ مشارکات براهین مسطوره
اخبار بسیست که دلالت دارند بر معذوریت جاهل مثل قول رسول خدا صلوات الله
علیه و علی اهل بیته الامناء رفع عن امتی الخطاء والنسیان وما لا یعلمون
و مثل قول الامام ع فیمن تزوج امرأة فی عدة زوجها الاول ان احد الجاهلین
یعنی الجاهل بالحکم اعذر من الآخر یعنی الجاهل بالموضوع ای بکونها فی العدة
و علل ذلک بان الثانی یمکنه الاستعلام بخلاف الاول وجه تایید مدعی بلکه

اثبات مطلب ما بحدیث اخیر آنست که حضرت فرمودند جاهل بحکم شرعی
معذورتر است از جاهل بموضوع آن حکم و در بیان علت اولویت اول
در قبول عذر فرمودند نظر باینکه جاهل بموضوع متمکن است از استعلام
و استکشاف حال بخلاف جاهل بحکم که متمکن از آن نیست و شاید که علت
عدم تمکن از استعلام استحالهٔ طلب مجهول مطلق باشد چنانکه متکلمین
و غیر ایشان از ارباب معقول تصریح بآن نموده اند کسی نگوید معذوریت
جاهل در مسئلهٔ مخصوصه مستلزم معذوریت او در سایر مسائل نیست
چو اگر در اصول مبرهن شده است آنکه خصوصیت مورد مستلزم خصوصیت
عبارت عام یا مطلق نیست سلمنا لیکن تعلیل مذکور در حدیث مقتضی
صحت قیاس کردن ما نحن فیه است بمورد حدیث چو اگر از مقولهٔ قیاس
منصوص العلة خواهد بود و آن حجت است و عبارت حدیث شریف این است
روی شیخ الطائفة عن محمد بن یعقوب عن ابی علی الاشعری عن محمد بن عبد
الجبار و محمد بن اسمعیل عن الفضل بن شاذان جمیعا عن صفوان عن عبد
الرحمن ابن الحجاج عن ابی ابراهیم ع قال سألته عن الرجل یتزوج المرأة
فی عدتها بجهالة اهی ممن لا تحل له ابدا فقال لا اما کان بجهالة فلیتزوجها

بعد ما تنقضی عدتها وقد یعذر الناس فی الجهالة بما هو اعظم من ذلک
فقلت بای الجهالتین اعذر بجهالته ان یعلم ان ذلک محرم علیه ام بجهالته
انها فی عدة فقال احدی الجهالتین اهون من الاخری الجهالة بان الله تعالی
حرم علیه ذلک وذلک انه لا یقدر علی الاحتیاط معها فقلت فهو فی الاخری
معذور قال نعم الخ وازجمله مؤکدات دلالت حدیث مذکور بر شمول آنست
برقول آنحضرت که فرمودند وقد یعذر الناس فی الجهالة بما هو اعظم من ذلک
وازجمله مؤیدات مزبوره سیرت علما و مجتهدین است با عوام ناس در مقام
سؤال از مسائل دین بلکه میتوان ادعا نمود که سیرت ائمه طاهرین علیهم السلام
با اصحاب خود و سایر سائلین از مسائل شرعیه نیز همین طریق بوده است
تفصیل این اجمال آنکه هرگاه عامی مثلا از عالمی سؤال میکرد اینکه شک در نماز
چهار رکعتی میانه سه و چهار کردم مثلا و بنا را بر چهار گذاشتم بعد از این
یکرکعت احتیاط ایستاده یا دو رکعت نشسته کردم آیا نماز من صحیح است
یا نه قطعا در جواب او میفرمودند صحیح است با اینکه از سؤال او معلوم میشد
انکه اخذ عمل مفروض از مجتهدی نکرده است نمیفرمودند اگر از مجتهدی این
عمل را اخذ کرده بودی صحیح بود لیکن ظاهر حال سؤال او دلالت دارد

براینکه

براینکه از مجتهدی اخذ نکرده از ایشان بنا بر این باطل خواهد بود و همچنین
هرگاه میدیدند انکه کسی نماز کرده بر وجه فاسدی البته من باب الامر
بالمعروف باو تعلیم میکردند کیفیت نماز صحیح را و مع هذا امر بقضا نمیفرمودند
او را بقضا کردن نمازهای گذشته با قطع باینکه نمازهای گذشته
ایشان مثل نماز حال حاضر ایشان بلکه بدتر از آن بوده است و ازجمله
شواهد بر این مدعا روایت مشهوره حماد است و محصل مضمون بعضی از
آن این است که روزی در جناب امام جعفر صادق فرمودند باو که ای
حماد میتوانی نیکو بجا آوری نماز را عرض کرد که ای سید و مولای من
من کتاب حریز را که در نماز تالیف کرده است حفظ کرده ام پس آنحضرت
فرمودند باکی بر تو نیست باش و نماز کن حماد گفت پس ایستادم در حضور
آنحضرت رو بقبله و تکبیرة الاحرام گفتم و رکوع و سجود بجا آوردم چون
فارغ شدم فرمودند ای حماد نماز را نیکو بعمل نیاوردی پس فرمودند چه
قبیح است از مردی مثل شما اینکه شصت یا هفتاد سال از عمر او گذشته و حال
آنکه یک نماز تمام با حدود بجا نیاورده باشد حماد میگوید پس در ذات خود عظیم
حارص نفس من شد پس عرض کردم فدای تو گردم پس نماز را بمن تعلیم نما

پس انحضرت بر پا ایستادند و رو بقبله کردند و مضمون بقیه حدیث آنست
که انحضرت دو رکعت نماز با آداب و شرایط بعمل آوردند و نفرمودند
بجاده که نمازهای گذشته خود را قضا بکن با آنکه بنا بر عدم معذوریت
جاهل لازم بود بر انحضرت که با یشان بفرمایند سیما بر قول بوجوب
مراعات فوریت در قضا زیرا که بنا بر این قول لازم بود که بفرمایند
الان مشغول شو بقضای فوایت و از این قبیل است روایتی که مضمون آن
اینست که شخصی از عوام در حضور امیر المؤمنین ع نماز گذارد و تعجیل
از اتمام کردند بنحوی که بعضی از واجبات مثل طمانینه در حین اشتغال
باذکار واجبه از او فوت شد چنانکه از قراین معلوم میشود انحضرت
فرمودند این چه نماز است بر سبیل استفهام توبیخی پس فرمودند که ثانی
کن در نماز یعنی افعال و اذکار را بر وجه تمام بجا آور پس نماز دیگر
با ثانی بجا آورد انحضرت با و فرمودند که کدام یک بهتر است این نماز که
آخر گذاردی با ثانی یا نماز اول عرض کرد نماز اول آن بهتر است بجهة
آنکه آنرا از خوف خدا یتعالی بجا آوردم و این را از خوف شما حضرت
هیچ نفرمودند که تعریف بردند و نفرمودند با و که نمازهای سابق خود را

قضا کن

قضا کن بلکه بایست بفرمایند که این دو نماز را نیز اعاده کن زیرا که نماز
اول باطل بود از جهة عدم اشتمال بر ثانی و دوم افعال و اذکار نیز باطل بود
بجهة فوات ترتیب لازم المراعات و از این قبیل است حکایت وضو یاد داده
حسنین علیهما السلام پیره مردی را که وضو گرفت در حضور ایشان
بر غیر از نهج شرعی و آن دو گوشواره عرش خدا تبارک و تعالی خواستند
که کیفیت وضو را تعلیم او کنند بنحوی که خجالت نکشد لهذا یکی از ایشان
بدیگری گفت که من بهتر از تو وضو میگیرم پس آن پیره مرد را گفتند
که نگاه کن که کدام یک از ما بهتر وضو میگیرد تا حکم شوی میانه ما چون
وضو گرفتند پیره مرد متنبه شد عرض کرد که شما هر دو بسیار خوب وضو
میگیرید من جاهل بد وضو میگرفتم و ظاهر آنست که شو لهذا اینمطلب
از حد حصر بیرون است و محصل ادله مزبوره آنست که نمازهای عوامی که
در معرفت مسائل از راه تقلید مجتهد حی نکرده اند صحیح است بدو شرط
بلکه بیک شرط زیرا که شرط اول بنا بر حقیقة منفی بثانی میگردد اول آ
آنکه در حین اشتغال شک در صحت عمل خود نداشته باشد دویم آنکه
عمل او معلوم البطلان نباشد یعنی فاقد چیزی از شرایط واقعیه

وار کان قطعیه الرکنیه نباشد زیرا اگر بر فرض فوات شرط اول نیت
قربت متحقق نخواهد شد و بر فرض فوات شرط دویم ذمه تکلیف
باقی خواهد بود بر وجه قطع و یقین پس قضای آن بر او لازم است
اگر از افعالی است که قضا یا بها واجب شده در شرع بر سبیل اطلاق
این همان است که وعده کرده بودیم در اخر مقام دویم و از جمله اخباری
که دلالت دارد بر معذوریت جاهل صحیحه زراره که از امام محمد باقر
مرویست قال من لبس ثوبا لاینبغی لبسه و هو محرم ففعل ذلک ناسیا
او ساهیا او جاهلا فلا شیء علیه و منه ذلک مرسله جمیل عن بعض اصحابنا
المناسک عن احدهما فی رجل نسی ان یحرم او جهل و قد شهد المناسک کلها
و طاف و سعی قال تجزیه نیته اذا کان قد نوی ذلک فقد تم حجه
و ان لم یهل و روایه عبد الصمد بن بشیر عن ابی عبد الله ع قال جاء رجل
یلبی حتی دخل المسجد الحرام و هو یلبی و علیه قمیصه الی ان قال ع ای رجل
رکب امرا بجهالة فلا شیء علیه طف بالبیت الی ان قال واصنع کما یصنع
الناس و منه ذلک ما ورد فی الحدود ان رجلا شرب الخمر علی عهد ابی بکر
و عمر و اعتذر بجهله بالتحریم فسال امیر المؤمنین ع فامر ع ان یدار به

فی مجالس

فی مجالس المهاجرین و الانصار و قال من کان تلی علیه آیة التحریم فلیشهد
علیه ففعلوا ذلک فلم یشهد علیه احد فخلی عنه و منه ذلک ما ورد فی
معذوریة الجاهل فی القصر و الاتمام و الجهر و الاخفات و ما رواه الصدوق
فی التوحید عن عبد الاعلی بن اعین قال سالت ابا عبد الله ع عن من لا یعرف
شیئا هل علیه شیء قال لا و منه ذلک ما روی انما احتج الله تعالی علی الجهال
ان یتعلموا حتی اخذ علی العلماء ان یعلموا و قوله ما حجب الله علمه عن العباد
فهو موضوع عنهم و قوله ع ان الله یحتج علی العباد بما اتاهم و عرفهم
و منه ذلک حسنة یزید الکناسی فی التی تزوجت فی العدة جاهلة الی
ان قال قلت فان کانت تعلم ان علیها عدة فقال لزمها الحجة اما حجج و ادله
قائلین بعدم معذوریت جاهل و فساد عبادت او مطلقا پس آن
نیز امور چند است اول آنست که اشتغال ذمه بعوام مفروضین
در مسئله بنماز های پنجگونه مثلا یقینی است و صحت نماز های
ایشان مشکوک فیه است اگر معلوم العدم نباشد و عمل مشکوک فیه
موجب فارغ بودن ذمه از تکلیف یقینی نیست پس نماز های ایشان
مبرئ ذمه نیستند زیرا که باجماع علمای مسلمین ملکه بالضرورة من الدین

و بعضی و تکلیف باقی است
و اما نیست معنی فساد اما فقه
الا و حکمش ظاهر در ان نیست

بر هر انسان بالغ عاقلی نمازهای شبانه‌روزی واجبست تا انقراض
عالم و اما مقدمه ثانیه پس شبهه نیز در آن نیست زیرا که بعد از
ملاحظه کلمات که نوشته کرد در مقام دویم از علمای اعلام حکایت کرده
شد اگر قطع بعدم صحت حاصل نشود البته شک در آن حاصل خواهد شد
و اما مقدمه ثالثه پس آن نیز محل اشکال نیست زیرا که اصولیین
اتفاق کرده‌اند بر اینکه شغل یقینی مستدعی برائت یقینیه است
مخفی نماند که تقریر این دلیل بر این تفصیل در کلام هیچیک از ارباب
این قول مذکور نشده است بلی در کلام بعضی از ایشان اشاره بآن
شده است و لیکن بر سبیل اجمال چنانکه عن قریب خواهد آمد و مؤید
این دلیل مثلی است که بعضی اساطین در این مقام ایراد نموده است
و عبارت ایشان اینست که بر هر مکلف لازم است که معرفت او بنماز
بنحوی باشد که اگر در موقف حساب سؤالی از جانب خداوند عالم جلت
نعماؤه متوجه شود که ای بنده من دانستی که مرا از تو نماز خواسته‌ام
از کجا دانستی که آن نمازیرا که از تو خواسته بودم با این نحو بود که اتیان
نمودی باید جواب آنرا نزد خود مهیا نموده باشد که اگر جواب آنرا در حق

القای

القای چنین سؤالی عرض نماید آن جواب بحکم عقل مقبول و مؤاخذه کردن
قبیح بوده باشد پس اگر با این نحو بوده باشد عمل او بی‌ثمر و نماز او بی
حاصل خواهد بود بعد از آن فرموده است مناسب این است در این
مقام مثالی ذکر شود بجهت توضیح حال پس میگوییم مثال ما نحن فیه مثال
رعایا و عساکر و رؤسای عسکرات نسبت بسلطان هرگاه کسی اخبار
نمود برؤسای عسکر که شاه امر کرده است که بروید فلان بلد را تسخیر
کرده اهل آنرا بهلاکت رسانید رؤسای این عسکر بمجرد استماع این خبر
ملاحظه حال مخبر مینمایند که اگر آن مخبر امین الدوله است بلا تأمل اعتماد
بر آن خبر مینمایند و مهیای امتثال میشوند و اما اگر مخبر کسی است که
اعتماد بر او نیست اعتماد بقول او نمی‌نمایند امر در ما نحن فیه بعینه
چنین است پس در امور دینیه اعتماد نمیتوان کرد مگر بکسی که مشخص باشد
که این شخص امین خداوند عالم است در دین او و ظاهر از آنچه مذکور شد
و انسب بمقام آنست که مشخص کل عساکر و رعایا و ارکان دولت سلطان
شد که شاه خود معجونی ترتیب داده و امر فرموده که هر فرد
از افراد عساکر و رعایا و ارکان دولت در روز معینی ایشان بآن

معجون نموده باشند و مقرر داشته که هر کس از ایشان نموده فایز بعطایای
سلطانیه خواهد بود و هر کس ایشان نه نموده او مؤاخذه خواهد بود
اینقدر هم مشخص شده است که بعضی عالم باین شده است که اجزای معجون
و کیفیت ترتیب آن چه چیز است شکی نیست که در این صورت عقل قاضی
بر آنست که بر کل رعایا و غیرهم لازم است که در صورت صدد این
بر آیند که علم با معجون بهم رسانند و مشخص است در صدد معرفت
کسی را قصد بنمایند که معتمد و امین سلطان بوده باشد نه هر کس که
اتفاقا فقط اگر چه مدعی آن باشد که من عالم باین هستم چه هر گاه کس
غیر معتمدی ادعا نماید که کیفیت معجون اینست که من میگویم کسی اعتنا
بآن نمی نماید حقیقت حال در محل کلام نیز چنین است که این صلوة
بمنزله معجون است که حکیم متعال جلت عظمته از اجزای متعدده بکیفیت
مخصوصه ترتیب فرموده و مقرر فرموده که عباد در هر شبانه روزی
پنج مرتبه ایشان بآن نموده باشند و در فعل آن وعده ثواب و در ترک
آن ایعاد عقاب فرموده پس در مقام تعلم بآن باید شخص امینی و
معتمدی را تحصیل نموده علاوه بر آن خارج از طاقت و غیر مقدور است



بعد از آن در مقام اثبات بطلان نمازی که مستند با آباء و امثال ایشان
بوده میفرماید که چنین شخصی در موقف حساب در جواب سؤال سائل
نمیدانم چه عرض خواهد نمود آیا خواهد گفت چونکه پدر و مادر
خود را دیدم که چنین عملی از ایشان صادر میشد متابعت ایشان
کردم یا آنکه بمکتب میرفتم مکتبدار چنین چیزی تعلیم من نمود اکتفا
بآن نمودم بلکه تشکیک مؤاخذه نمودن در چنین مقام مستحسن و بموقع است
و بالجمله در مقابل چنین اعمال استحقاق عقاب اقرب است از استحقاق
ثواب بنظر بآنچه در سابق دانسته شد که لازم است اخذ کردن امور
دین خدا از کسی که امین خداوند عالم بوده باشد پس مکلف به این شخص
آنست که ماخوذ بوده باشد از امینی از امنای صاحب شریعت و ماخوذ
از غیر مکلف به او نخواهد بود پس مأتی به غیر مکلف به خواهد بود و مکلف
به غیر مأتی به پس آنچه را که ایشان نموده مخرج از عهده تکلیف نخواهد
بود و این معنی بطلان است انتهی کلامه دام ظله مؤلف میگوید که جواب
از استدلال بعد از اطلاع بر محل نزاع و احاطه بآنچه ذکر شد در تحقیق
و ادله مختار مخفی نیست بر اولوا الابصار زیرا که نزاع در صورتی است

کە مکلف جازم بصحت نماز خود غافل از احتمال فساد آن و وجوب اخذ
مسائل آن از مجتهد حی و مطابق بودن آن نماز با واقع نزد جمیع مجتهدین
یا بعضی از ایشان و بالجمله نزاع در صورتی است که آن نماز موافق باشد
با آنچه معلوم الفساد نباشد و این اقل ما فی الباب است و الا از آنچه
در مقام اول مذکور شد معلوم گردید آنکه در بعض صور مسئله فرض
شده است مطابقه بودن با صحیح اتفاقی و در بعضی با صحیح نزد مجتهد
حی و در بعضی فرض شده است عدم تمکن از تعلم مسائل از مجتهد حی پس
دلیل مزبور بر فرض تسلیم جمیع مقدمات آن ناهض بر فساد در جمیع
صور محل نزاع نیست و همین قدر کافی است در جواب از آن علاوه بر آن
میگوییم در صورتی که مکلف غافل صرف باشد از وجوب رجوع بمجتهد حی
و از احتمال فاسد بودن نماز که میکند هر یک از ما عدای اخیر از مقدمات
دلیل مذکور را منع میتوان نمود اما مقدمه اول پس بواسطه آنکه قدری
که مسلم است از تکالیف شرعیه نسبت بمکلف [illegible] همان قدر است که
بعقل خود از آن فهمیده بود و تکلیف نمودن او بزیادة بر آن تکلیف
بما لا یطاق است اما مقدمه دویم پس نظر باینکه بعد از ملاحظه براهین

مذکوره

٣٦
٤٤

صَدَّقَهُمَا وَصَحَّحَهَا وَإِنِ اعْتَقَدُوا
صِحَّةَ مَا قَالَ عُمَرُ دُونَ مَا قَالَ اللهُ
وَرَسُولُهُ فَقَدْ كَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ
فَإِنِ اعْتَقَدُوا بُطْلَانَ قَوْلِ عُمَرَ
وَعَمِلُوا بِهِ تَعَبُّدًا لِمُخَالَفَةِ الشَّرْعِ الْمُجْمَعِ
عَلَيْهِ فَقَدْ كَفَرُوا أَيْضًا وَلَا يَخْلُونَ
مِنْ بَعْضِ هَذِهِ الْوُجُوهِ فصل

في اقرار السنة على انفسهم انهم خالفوا
الشرع الذي جاء به الرسول عناداً
للشيعة ع روى عن
المغازلي والموكلي وكانا امامين
للشافعية انه سن تسطيح القبور
محمد صلى الله عليه وآله فلما جعلته
الرافضة شعاراً لهم عدلنا عنه

حقهم وقد نزل فيه قوله
تعالى ولو ان للذين ظلموا ما في
الأرض جميعاً ومثله معه لافتدوا
به من سوء العذاب يوم القيامة ع
وروى ابو نعيم الحافظ
من اعيان علماء السنة في
كتاب حلية الأولياء انه

لما احتضر عمر لهم قال ليتني
كنت كبشا لقومي يسمنوني ما بدا
لهم ثم جاءهم احب قومهم فذبحوني
فجعلوا نصفي شويا ونصفي قديدا ثم
فاكلوني فاكون عذرة ولا اكون
بشرا فنفذ حق قوله تعالى
ويقول الكافر يا ليتني كنت

يا امير المؤمنين الم تعلم ان رسول الله
صلى الله عليه وآله قال لفاطمة عليها
السلام وهو عندها في بيتها
عايدا لها يا بنية ما علتك قالت
الوعك يا ابتاه وكان عليا غائبا
في بعض حوائج النبي صلى الله عليه
وآله فقال لها اتشتهين شيئا

فقالت نعم اشتهي عنبا وانا اعلم
انه عزيز وليس بوقت عنب فقال
رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله
قادر على ان يجيئنا ثم قال
اللهم ائتنا به مع افضل امتي عندك
منزلة فطرق علي الباب فدخل ومعه
مكيل قد القى عليه طرف ردائه
زنبیلی بود

فقال النبي صلى الله عليه وآله
ما هذا يا علي فقال عنب
التمسته فاطمة عليها السلام
فقال الله اكبر الله اكبر اللهم
فكما سررتني بان خصصت عليا
مخصوص
بدعوتي فاجعل فيه شفاء ابنتي
ثم قال كلي على اسم الله يا بنية

فأكلت وما خرج رسول الله صلى
الله عليه وآله حتى برأت قال
عمر صدقت وبررت أشهد
لقد سمعته وعنده بارح أخذ
بيد امرأة فأن عرض أبوها فاهشم
وجهه ثم قال والله يا بني
عبد مناف ما نجهل ما يعلم غيرنا ولا

يزعم ان ابنته طلقت منه وانه
لا يجوز له في دينه ان يتخذها
منهما وهو يعلم انها حرام عليه
كأمه وان الزوج يقول كذبت
وانت فقد بررت قسمي وصدقت
مقالتي وانها امرأتي على رغم انفك
وغيظ قلبك فاجتمعوا الى

يختصمون في ذكره فسألت الرجل
عن عيينة قال نعم قد كان
ذكره وقد حلفت بطلاقها ان عليا
خير هذه الامة واولاها برسول
الله صلى الله عليه وآله عرفه من عرفه
وانكره من انكره فليغضب من غضب
وليرضى من رضي فتبايعا مع الناس ذلك

هذا ما رواه عنه صاحب
الجمع بين الصحيحين من مسند
عبد الله بن العباس انه لما طعن
عمر كان يتألم فقال له عبد الله
بن العباس وكلمه هذا فقال عمر
بعد كلام تالله ما ترى من جزعي
فهو اجلك واجل اصحابك والله

لو ان لي طلاع الارض ذهبا لافتديت
به من عذاب الله قبل ان اراه مع
انهم رووا اما من محتضر يحتضر الا
يرى مقعده في الجنة والنار
فهذا اعرابي منه لم يحبني
راى مقعده من النار ان ذلك
بسبب بغضه في بني هاشم وغصبه

ان الخلفاء المتقدمين والعلماء
العارفين الذين رووا عن المؤمنين
عليه السلام هذه الفضايل ورووا
عن المتقدمين عليه وعلى اولاده
هذه الرذايل لا يخفى عليهم ان
الحق لهم له ولاولاده المعصومين
لكن الخلفاء طلبوا الامر لانفسهم

امير صح

ومالت العلماء إليهم خوفا وطمعا
ومن المعلوم أن بني أمية استولوا
على سلطان الإسلام في الأرض شرح ق مح
وغربها واجتهدوا بكل حيلة
على إطفاء نور علي بن أبي طالب وأولاده
عليه وعليهم السلام وقتلوا خيرته
وشيعته ومنعوا من يتضمن له

فلا يجتمعوا إليه وإن كانت الألسن
مجتمعة والقلوب شتى وقد
علمت يا أمير المؤمنين اختلاف
الناس في أهوائهم وتسرعهم إلى
ما فيه الفتنة فلجمتا عن الحكم
بما أنزل الله وإنما تعلقا بها
واقتسم أبوها أنه لا يدعها معه

واقسم زوجها ان لا يغادر فيها ولو
(بدرستی)
ضربت عنقه الا ان يحكم عليه حاكم
لا يستطيع مخالفته والامتناع
منه فرفعناهم اليك يا امير المؤمنين
احسن الله توفيقك وارشدك (راه راست بنماید)
وكتب في اسفل الكتاب هذه الابيات
إذا ما المشكلات وردن يوما
فحارت في تأملها العيون
(حیران شود)
وضاق القوم ذرعا من نباها
فأنت لها أبا حفص أمين
([illegible] تویی [illegible] مشکل)
لأنك قد حويت العلم طرا
(جمع کرده)
وأحكمك التجارب والشؤون
وخلفك الإله على البرايا
(وجمیع خلایق)
فحظك فيهم الحظ الثمين
(نصیب وافر)

قال فجمع عمر بن عبد العزيز
بني هاشم وبنو أمية وأنجاد قريش
ثم قال لأب المرأة
ما تقول أيها الشيخ قال يا
أمير المؤمنين هذا الرجل زوجته
ابنتي وجهزتها إليه بأحسن ما
يجهز به مثلها حتى إذا أملت

خيره ورجوت صلاحه حلف
بطلاقها كاذبا ثم أراد الإقامة
معها فقال عمر يا شيخ لعله
لم يطلق امرأته فكيف حلف قال
الشيخ سبحان الله إن الذي حلف عليه
لأبين حنثا [ظاهر سب شكستن] وأوضح كذبا من أن
يختلج في صدري منه شك مع سني

وعلمي انه زعم ان عليا خير هذه
الائمة والا امراته طالق ثلاثا فقال
للزوج ما تقول اهكذا حلفت
قال نعم فقيل لما قال نعم
كاد المجلس يرتج باهله وبنو امية
ينظرون شزرا الا انهم لم ينطقوا
بشيء حتى نظر الى وجه عمر فاطرق

سر به پيش انداخته بود

عمر مليا ثم نكت الارض بيده والقوم
صامتون ينظرون ما يقوله ثم
رفع راسه وقال شعرا

اذا ولي الحكومة بين قوم ... اصاب الحق والتمس السدادا
وما خير الانام اذا تعدى ... خلاف الحق واجتنب الرشادا

ثم قال للقوم ما تقولون في
يمين هذا الرجل فسكتوا فقال

سبحان الله قولوا فقال رجل
من بني امية هذا الحكم مزح ولسنا
نجترئ على القول فيه وانت عالم
بالقول عن غيرنا لهم وعليهم فقال قل
ما عندك فان القول اما الحق وباطل
او سبطل حقا جائزا على في مجلسي قال
لا اقول شيئا فالتفت الى رجل من

بني هاشم من ولد عقيل بن ابي طالب
فقال ما تقول فيما حكمت عليه
هذا الرجل يا عقيلي فاغتنمها
فقال يا امير المؤمنين ان
جعلت قولي حكما وحكمي جائزا
قلت وان لم يكن ذلك فالسكوت اولى
واوسع لي وابقى للمودة بيننا فقال

قولك الحكم وحكم ما مضى قال فلما
سمع ذلك بنو امية قالوا ما انصفتنا
يا امير المؤمنين اذ جعلت الحكم
الى غيرنا ونحن من لحمتك واولي
رحمك فقال عمر اسكتوا
ولو عجزا او لوما عرضت ذلك عليكم
آنفا فما ابتدأتم له قالوا ما اعطينا

ما اعطيت العقيلي ولا حكمنا
ما حكمته فقال عمر ان كان
اصاب واخطأتم وحزم وعجزتم
وابصر وعميتم فما ذنب عمر لا ابا
لكم اتدرون ما مثلكم قالوا لا
ندري قال لكن العقيلي يدري
قال ما تقول يا رجل قال يا

أمير المؤمنين مثلهم كما قال الأول

دعيتم إلى أمر فلما عجزتم ... تناوله من لا يداخله عجز

فلما رأيتم ذاك أبدت نفوسكم ... ندامًا وهل يغني عن الحذر الحزر

فقال عمر أحسنت وأصبت

فقال ميمون ما سألتك فقال يا أمير المؤمنين

بر قسمه ولم يطلق امرأته قال وأنى

علمت ذلك فقال نشدتك الله

من ميمون بن مهران سلام عليك

ورحمة الله وبركاته أما بعد

فقد ورد علينا أمر ضاقت به

الصدور وعجزت عنه الأوسياع

هربنا بأنفسنا وكلناه إلى عالمه

يقول الله عز وجل ولو ردوه إلى

الرسول وإلى أولي الأمر منهم لعلمه

اي يستخرجون

الذين يستنبطونه منهم الآية وهذه
المراءة والرجلان احدهما زوجها
والآخر ابوها ان اباها يا امير المؤمنين
يا امير المؤمنين زعم ان زوجها
حلف بطلاقها ان عليا ابن ابي
طالب خير هذه الامة واولاها
برسول الله صلى الله عليه وآله وانه

الشيعة به علمت ان الحق في
طرف الشيعة وشككت في اسلام
مخالفيهم لان مخالفتهم للمشروع ان
كان مع اعتقاد جوازه فقد كفروا
وان كان مع اعتقاد حرمته فقد
فسقوا والفاسق لا يقبل قوله في
شيء فلا يجوز لمن يؤمن بالله ورسوله

ان يتابع قوماً تشهد علماؤهم على انفسهم
عما يوجب الكفر او الفسق، ويشهدون
على خلفائهم بمثل ذلك كما تقدم
من الاخبار الماضية في هذه الرسالة

فصل

روى الحميدي في
الجمع بين الصحيحين في مسند ابي
موسى الاشعري قال ابو برد

فضيلة او يرفع له ذكراً ولعنوا على
المنابر حتى تولى عمر بن عبد العزيز
فرفع اللعن عنه وروى ابو
عثمان الجاحظ من علماء السنة
وكان اشدهم عناداً وعداوة
لاهل البيت عليهم السلام ان قوماً
من بني امية قالوا لمعاوية انك يا امير

المؤمنين قد بلغت ما أملت تلون
كنت عن هذا الرجل قال لا
والله حتى يربوا اليها الصغير ويهرم
عليها الكبير. ولقد صرح بعضهم
بأن عليا احق بالأمر من غيره وان
ما مالوا عنه وعن اولاده الا حبا
للدنيا كما قال ابو فراس بن حمدان رحمه الله

والله ما جهلوا الأقوام موضعها لكنهم ستروا وجه الذي علموا
وانا اذكر بعض من صرح بذلك
وانما مال عنه ميلا الى الدنيا فمنهم
عمرو بن العاص لع وذلك لما كتب اليه
معوية ليستعينه على حرب امير
المؤمنين عليه السلام ورغبه في
الاموال وولاه مصر فشاور عبدا

له يا بال الله وردان وكان عاقلا فقال
وردان ان مع علي آخرة بلا دنيا
وهي التي تبقى لك وتبقى لها وان
مع معاوية دنيا ولا آخرة معه
وهي التي لا يبقى لها احد فاختر
لنفسك ما شئت فتبسم عمرو بن العاص وقال
يا قاتل الله وردانا وفطنته ۞ فقد اصاب الذي في القلب وبطانا

لما تعرضت للدنيا عرضت لها ۞ بحرص نفسي وفي الاطباع ادهان
نفس تعف واخرى الحرص يغلبها ۞ والمرء يأكل تبنا وهو عريان
اما علي فدين ليس يشركه ۞ دنيا وذاك له دنيا وسلطان
فاخترت من طمعي دنيا على بصر ۞ وما معي بالذي اختار برهان ۞ اي برهان الدليل
اني لأعرف ما فيها وابصره ۞ وفي ايضا لما اهواه الوان
لكن نفسي تحب العيش في شرف ۞ وليس يرضى بذل العيش انسان
ثم ان عمرو رحل الى معاوية لعنه فلما بلغ

مفرق الطريقين الشام والعراق قال
له ورد ان طريق الحسه العراق طريق
الجنة وطريق الشام طريق النار
فايهما نسلك قال طريق الشام
فهذا عمرو بن العاص وعبده اعترفوا
ان الحق مع علي ع ولا مال عمرو الى معاوية
الا لطلب الدنيا ومنهم عمر بن

عبد العزيز بن مروان ابو عمر روى
ابو عثمان ع الجاحظ المتظاهر بالتعصب
علي امير المومنين عليه السلام قال
عمر بن عبد العزيز كنت احضر منبر
المدينة وابي يخطب فكنت ابيه شيعه
يمر في خطبته تهدر شقاشقه حتى
مرخواس
يأتي الى لعن علي صلى الله عليه واله فيجمجم

ويعرض له عن الفقهاء هنه والحضر منا
الله أعلم فكنت أعجب من ذلك فقلت له
يوما يا أبت أنت أفصح الناس خطيبا
حتى إذا مررت بلعن هذا الرجل
صرت لكنا عييا فقال يا بني إن
من ترى تحت منبرنا من أهل الشام
وغيرهم لو علموا من فضل هذا الرجل

ما يعلمه أبوك ما تبعنا منهم واحد
فوقرت كلمته في صدري فأعطيت
جاگرد
الله عهدا إن كان لي في هذا الأمر
نصيب لأغيرنه فلما من الله علي
بالخلافة أسقطت ذلك اللعن
وجعلت مكانه إن الله يأمر بالعدل
والإحسان وإيتاء ذي القربى
اى اهل بيت

وينهى عن الفحشاء والمنكر الآية
وكتبت إلى الآفاق فصارت سنة
إلى الآن، انظروا
هداكم الله إلى اعتراف عبد العزيز
بن عمر وأن الذي نقله عنه الجاحظ
ونقله عنه ابن أبي الحديد المدائني
كيف اعترف أن الحق لعلي صلوات

الله عليه، وإنما شبهوا على العامة
فانقادوا لهم اختيارا وانقادت
العلما اضطرارا وتابعوهم خوفا و
طمعا، ثم ما رواه ابن أبي الحديد
الخبر المشهور عن عمر بن عبد العزيز
وهو من رواية ابن الكلبي
قال بينا عمر بن عبد العزيز

جالس في مجلسه اذ دخل عليه
حاجبه وامراة ادما طويلة حسنة
الجسم والقامة ورجلان متعلقان
بها ومعهم كتاب من ميمون بن مهران
فدفعوا اليه الكتاب ففضه وقراه
وكان فيه بسم الله الرحمن الرحيم
الى امير المومنين عمر بن عبد العزيز

بن ابي موسى قال قال لي
عبد الله بن عمر هل تدري ما قال ابي
لابيك قال قلت لا قال فان ابي قال
لابيك يا ابا موسى هل يسرك ان اسلامنا
مع رسول الله صلى الله عليه واله وهجرتنا
معه وجهادنا معه وعملنا كله معه
برد لنا كل عمل عملنا بعده نجونا منه
بكفاف راسا براس

كنافا بكاق ورا سابراس تعال ابو

لا حول بني والله لقد جاهدنا مع رسول

الله صلى الله عليه وآله وصلينا معه

وصمنا وعملنا خيرا كثيرا والسلم

على يدينا خلق كثير وانا ارجو ادرك

برحمة لنا كل عمل عملنا لا بعد نحرنا

منه كنافا بكناق ورا سابراس

وقد اطنب المتأخرون في رد ما ذهب اليه المولف طاب ثراه اما

اولا فبالطعن في تلك الروايه بان في طريقها سهل بن زياد

وحاله غير معلوم وراويها محمد بن عيسى عن يونس والكلام فيما يرويه

عنه مشهور واما ثانيا فلامتنانه تعالى بقوله وننزل من السماء

ماء ليطهركم به فلو كان المضاف مطهرا لم يحسن الاقتصار في مقام

الامتنان على الحد القسمين واما ثالثا فلقوله تعالى فان لم تجدوا ماء

فتيمموا صعيدا طيبا والماء حقيقة في المطلق فقد اوجب سبحانه

التيمم عند فقده ولو كان المضاف مطهرا لم يكن الامر كذلك واما

رابعا فلما رواه ابي بصير من نهى الصادق عليه السلم عن الوضو

باللبن وقوله انما هو الصعيد والتقريب ظاهر واقول ان لمن يريد

الانتصار للمولف ان يقول كيف حكمتم بان الحديث الذي هو

مستنده في هذا الحكم هو هذا الحديث الذي ذكرتموه ولعله

استنبط من احاديث اخر لا تريا في صحتها بل الامر كذلك في

ديباجه الكتاب من ان جميع ما اورد فيه فهو حاكم بصحته وانه

حجة بينه وبين ربه مع ان ما اعتصر من الاجسام او اختلط بها فاصله

من السما فلا اقتصار في الاية الكريمة على احد القسمين والاية الثانيه

مخصصه بالاحاديث المستنبطه منها هذا الحكم ورواية ابي بصير ضعيفه لا
لا تنهض بالمعارضه هذا غاية ما يمكن ان يقال من جانب المؤلف ره ولا
يظن من تجويزه الطهاره بكل مضاف كما توهمه عبارات بعض الاصحاب
فان مذهبه تخصيص ذلك بماء الورد وحده واما باقي المياه المضافه
فهو يوافق الاصحاب في عدم جواز الطهاره بشيء منها **قال** قدس
الله روحه والماء الذي تسخنه الشمس لا تتوضا به ولا تغتسل من
الجنابه ولا تعجن به لانه يورث البرص **اقول** روى الشيخ في يب
هذا المضمون عن اسمعيل بن زياد عن الصادق عليه السلم قال قال رسول
الله صلى الله عليه واله الماء الذي تسخنه الشمس لا تتوضوا به ولا تغتسلوا
به ولا تعجنوا به فانه يورث البرص وروى فيه ايضا عن ابراهيم بن عبد
الحميد عن ابي الحسن عليه السلم قال دخل رسول الله صلى الله عليه واله على
عايشه وقد وضعت قمقمتها في الشمس فقال يا حميرا ما هذا فقالت
اغسل راسي وجسدي فقال لا تعودي فانه يورث البرص وهذان
الحديثان ضعيفان على مصطلح المتاخرين للسكوني في طريق الاول
وابرهيم بن عبد الحميد ودرست في الثاني وهما واقفيان لكن
ايراد المؤلف طاب ثراه النهي المذكور يعطي انه ظفر بمستند في الكتب التي

يعتمد

يعتمد عليها ويحكم بصحتها والظاهر ان المراد النهي التنزيهي لا
التحريمي وفاقا لباقي الاصحاب وهم انما حملوه على التنزيهي
لما روي عن الصادق عليه السلم بطريق ضعيف ايضا انه قال لا
باس ان يتوضا بالماء الذي يوضع في الشمس فظاهر الثاني
الخبرين عدم الفرق بين ما كان في الانيه وغيرها ولا بين
كونها منطبعة او لا ولا بين الطاهره وغيرها من الاستعمالات ولا بين
ما قصد تسخينه او لا وخص جماعه من المتاخرين الكراهة بما
كان في الانيه ولعل وجهه ذكر القمقم في رواية ابرهيم بن عبد الحميد
وللشيخ قول بالتخصيص بما قصد تسخينه ووافقه بعض الاصحاب
وكانه نظر الى ظاهر هذه الروايه من ان عايشه قصدت ذلك
بوضع القمقمه في الشمس وخص العلامه في نه الانيه المنطبعة غير
الذهب والفضه بالبلاد الحاره وقال طاب ثراه ان الشمس الحاره
اذا اثرت في تلك الاواني استخرجت منها زهومه تعلو الماء
ومنها يتولد المحذور انتهى كلامه ولم نظفر باخذ التخصيص بالمنطبع
والتخصيص به كما يستفاد من كلام ابن الاثير في نهايته حيث قال ان
القمقم ما يسخن فيه الماء وهي في هذا المقام مباحث **الاول**

الاطلاق الروايه تقتضي عموم الحكم [illegible] سواء كان الماء قليلا او كثيرا [illegible]
[illegible] وسواء كانت البلاد حاره او معتدله او بارده [illegible]
[illegible] يورث البرص [illegible] الذهب والفضه والبلاد الحاره [illegible]
وبها يتولد المحذور ه

ظاهر النهي في قوله ع لا تعودي وقوله صلى الله عليه وآله لا
تتوضأوا ولا تغتسلوا ولا تعجنوا يقتضي التحريم كما هو المذهب
المنصور في الاصول ولو تنزلنا عن ذلك وقلنا باشتراكه بين
التحريم والكراهة ومجازيته في التحريم فتعليله صلى الله عليه وآله بان
ذلك يورث البرص قرينة كون النهي للتحريم لوجوب اجتناب الضرر المظنون
الا ترى ان الطبيب الحاذق لو نهى شخصا عن اكل شيء وقال انه يورث ضررا
عظيما لوجب عليه اجتنابه فكيف بالنهي الصادر عنه صلى الله عليه وآله
ولا يخفى ان كلام المؤلف طاب ثراه يعطي ان ظاهره التحريم لكن المعاصرين
حملوا النهي في الروايتين على الكراهة فان انعقد على ذلك اجماع كما نقل عن
الشيخ طاب ثراه فلا كلام والا فالتحريم غير بعيد واما ما روي عن الصادق
عليه السلم انه قال لا باس ان يتوضأ بالماء الذي يوضع في الشمس فهو خبر مرسل
ضعيف جدا لا يعارض ذينك الخبرين المشهورين مع ان المعلل مقدم
على غير المعلل كما تقرر في الاصول على ان مجرد الوضع لا يستلزم التسخين
واما ما ذكره جماعة من متأخري الاصحاب قدس الله ارواحهم من ان نهيه صلى
الله عليه وآله في ذينك الخبرين للارشاد من قبيل قوله تعالى واشهدوا
اذا تبايعتم والعلة التي ذكرها صلى الله عليه وآله راجعة الى مصلحة دنيوية

لا دينية وحصول البرص من ذلك الماء ليس مقطوعا به ولا
مظنونا ففيه نظر اما اولا فلما تلوناه عليك من حمل النهي
على حقيقته واما ثانيا فلان تحريم الفعل في الشرع بعيد
المعين لمصلحة دنيوية اكثر من ان تحصى ولا منافاة بين المصلحتين
واما ثالثا فلان حكمهم قدس الله ارواحهم بكراهة استعمال ذلك
الماء انما يتم اذا كان في اجتنابه مصلحة دينية ولولاها لم يكن
مجتنبه مثابا ومأجورا واما رابعا فلان الضرر الذي جعله صلى الله
عليه وآله علة للنهي لو لم يكن مظنونا لكان متساوي الطرفين
فكان احتمال حصول البرص وعدمه متساويين وهذا امر
مشترك بين المسخن وغيره ولا يبعد رجحان حصول البرص في المسخن
ليتوجه النهي والتعليل في الحديثين فتامل وليكن تعليلك
في التحريم على الاجماع اذا ثبت والله اعلم **البحث الثاني** هل
يختص الكراهة او التحريم بالامور الثلاثة اعني الوضوء والغسل والعجن
ام يعم سائر الاستعمالات المقتضية لمباشرة الثوب المغسول وغسل
اليدين بعد الطعام والاستنجاء ونحو ذلك كل محتمل ولعل العموم
ارجح اذ الظاهر عود الضمير في قوله صلى الله عليه وآله فانه يورث البرص الى الماء

نفى للاول بغسل الراس والجسد في حديث عايشة ولا الى كل واحد من الامور
الثلاثة في حديث سعيد اذ العود الى الصحيح اولى من التاويل فتدبر **البحث**
الثالث النهي عن الوضوء والغسل بهذا الماء ان كان للتحريم فلا ريب في
بطلانهما وان كان للكراهة فالمتاخرون على صحتهما ومعنى كراهتهما
كونهما اقل ثوابا لوقوعها بغير المسخن كما ذكره المتاخرون في كراهة
الصلوة في الحمام والصوم المنذور في السفر وذكروا ان المكروه بهذا
المعنى خلاف المكروه المتعارف بين الاصوليين وقد ذكرت في زبدة
الاصول انه اما مندرج في المندوب ليصدق وحده عليه كالصوم المندوب
او في المكروه بالمعنى المتعارف على نوع من التجوز برجوع الكراهة الى
امر خارج فكراهة الصلوة في المسجد مثلا راجعة الى ان اللبث فيها مكروه
لا ان اللبث فيها مكروه لا ان نفس الصلوة في المسجد مكروهة وقس عليه الوضوء
بالمسخن فان النهي عن اتخاذه للوضوء جار على غير المسخن لا على
نفس الوضوء فانه وجه بذلك الاستحباب بناء في الكراهة كانت العبادة الواجبة
كالحج والتي هي اول ثوابا مكروهة لزم كون التصدق بدرهم واحد
وقراءة آيتين مثلا مكروها لانه اقل ثوابا من التصدق بدرهمين وقراءة
ثلث آيات ولزم ايضا اطلاق المكروه على العبادة الواجبة كالصلوة في الحمام مثلا

اذا اشتملت على بعض السنن دون بعض فهو امر مستلزم لا
كون جميع صلوات اهل الاسلام الا ما ندر مكروهة هذا كلامه
وللتاويل فيه مجال **البحث الرابع** اذا زالت السخونة عن هذا
الماء المشمس فهل تنتفي كراهية استعماله ام لا كل محتمل والعلامة طاب
ثراه رجح بقاءها مستندا لا يصدق المسخن عليه ووافقه شيخنا
الشيخ علي اعلى الله قدره وشيخنا الشهيد الثاني طاب ثراه متدلا
باستصحاب الكراهة وبعدم اشتراط بقاء المعنى في صدق المشتق حقيقة
عندنا كما تقرر في الاصول فيصدق عليه انه مسخن وفي الدليلين
نظر لانه يجعل العلة تسخين الماء لا يوافق على الاستصحاب ولفظ المسخن
ليس في الحديث وانما فيه الماء الذي تسخنه الشمس بصيغة المضارع وهو
هنا المحال فان قلت لعل الموجود في نسخة الماء الذي سخن
بالشمس بصيغة الماضي قلت لو وجد بصيغة الماضي لم يحتج الى
التشبث بعدم اشتراط بقاء المعنى وايضا فقد ذكر جماعة من الاصوليين
ان موضع النزاع انما هو اذا لم يطرء على المحل وصف وجودي يناقض
الاول كما ذكرته في الزبدة فانه نظرا فالاطلاق مجاز اتفاقا كاطلاق
القائم على القاعد والكافر على المسلم والابيض على ما هو اسود والظلمة ان

البرودة وصف وجودي كالحرارة **البحث الخامس** ان النهي في
خبر اسمعيل بن ابي زياد من الاغتسال بفضل الماء مطلق غير مقيد
بغسل الجنابة بل شامل لساير الاغسال الواجبة والمندوبة وكذا قول
عايشة اغتسل انا وجدي بل الاطلاق هنا اكثر كما لا يخفى فتقييد
المؤلف قدس سره الغسل بغسل الجنابة محل تامل فان قلت لعله
لم يطلع بحديث يتضمن النهي عن مطلق الغسل او انه ظهر له وكلهم حمل
المطلق على المقيد قلت اما عدم اطلاعه طاب ثراه على الحديث المطلق
مع اطلاع المتاخرين عن عصره عليه ففي غاية البعد واما حمل المطلق
على المقيد ففيه ان جماعة من الاصوليين كالعلامة في النهاية نقلوا الاجماع على
انه اذا كان المطلق والمقيد متعينين نحو لا تعتق في الظهار المكاتب
لا يجزي اعتاق المكاتب لا يحمل المطلق على المقيد بل يعمل على اطلاقه
والاولى ان يقال ان الحديث المتضمن للاطلاق وان وصل اليه لكنه لم يصل
على وجه يعتمد عليه ويفتى به ويحكم بصحته واما الحديث المقيد فلعله وصل
على الشرط الذي شرطه في ديباجة الكتاب فتعين تخصيصه بنوع خاص من المطلق
ضمنا لا انه حمله على المقيد وللمتكلف ان يحمل غسل الجنابة في كلامه
على التمثيل والله الهادي الى سواء السبيل **قال** قدس الله روحه ولا باس

ان

ان يتوضأ الرجل بالماء الحميم الحار **اقول** المراد بنفي الباس عدم
الكراهة اي ليس المسخن بالنار كالمسخن بالشمس في الكراهة واراد بالرجل
الشخص والحميم كما قاله جمع من اللغويين انه الماء الحار وانه يطلق على
الماء البارد ايضا فهو من الاضداد وعلى هذا يكون الوصف بالحار
للتخصيص ويمكن ان يكون مراده طاب ثراه بالماء الحميم ماء العيون
الحارة التي يشم منها رائحة الكبريت وعلى هذا لا يبعد انه يريد بنفي الباس
عدم التحريم دفعا لما يظهر من بعض الروايات كقوله صلى الله عليه وآله
انها من فيح جهنم **قال** قدس الله روحه ولا ينجس الماء الا ما
كانت له نفس سائلة لو قال مات ولم يمت **اقول** المراد انه لا ينجس
شيء من الحيوانات الماء بموته فيه او وقوعه فيه ميتا الا ذو النفس السائلة
والحصر اضافي وينبغي من هذا ان يستثنى من ذلك ميت الانسان
المغسل والمقتول بالسبب الذي اغتسل له والمراد بالتي لا دم له اصلا
كالزنابير والجراد ونحوها ففي الحكم الميتة للمالكية المحض
بل هو مشترك فان قلت ما لا نفس له اصلا يصدق عليه انه ليس
جيه له نفس سائلة واين الكابس قلت رجوع القيد الى النفي نحو
كما هو مبين في محله ولا يخفى ما في العبارة من الحزازة فان الجملة

المصدّرة بالفاء خبر المبتدا والضمير فيهما للماء قال قدس الله روحه
فان كان معك اناءان الى قوله فتيمم اقول روى ذلك عمار الساباطي
عن ابي عبد الله عليه السلام انه سئل عن رجل معه اناءان فيهما ماء
وقع في احدهما قذر لا يدري ايهما هو وليس يقدر على ماء غيره
قال يهريقهما ويتيمم واحتج العلامة على وجوب اجتنابهما بانه
مقدمة الواجب اعني اجتناب النجس فيجب وللكلام فيه مجال وذهب
بعض العامة الى الوضوء بماء اقترن من ذينك الماءين بقرينة فيها
نوع دلالة على انه الطاهر ولم يعمل به اصحابنا بالثبوت للنهي عن
استعمال كل منهما فالقرينة التي لا تثمر اليقين غير كافية في
الخروج عن النهي الثابت ثم الظاهر من كلام المؤلف طاب ثراه
انه مذهب وجوب الاهراق كما يظهر من الرواية ولعل الشيخ سعيد
لا الصدوق عدم وجوب الماء اذا اشتبه بالنجس كالمعدوم [illegible] والشيخان
يوافقانه في وجوب الاهراق وابن ادريس والاكثر المتاخرين على
عدم وجوبه وحملوا الامر على الاباحة من قبيل قوله تعالى
فاذا حللتم فاصطادوا كما ترى ولا يجوز الوضوء باحدهما
وتطهير الاعضا بالاخر ثم الوضوء باحدهما وتطهير الاعضا

بالاخ

بالاخر ثم الوضوء به اذا كان ماء ذا للوضوء وصلى الوجه مرتين
بطل الوضوء من جهة ثبوت النهي والامر بالتيمم اما لو كان
ماء احدهما مضافا واشتبها بهما معا للقدرة على مقدمة
الواجب والجزم في النية انما يجب مع الامكان ولو اهرق احدهما
لم يبعد وجوب الوضوء بالاخر ثم التيمم قال قدس الله روحه
ولو ان ميزابين سالا ميزاب ببول وميزاب ماء فاختلطا
ثم اصاب ثوبك منه لم يكن به باس اقول لعل المراد بالماء ماء
المطر كما تضمن ذلك صحيحة هشام بن الحكم عن الصادق عليه السلام في
ميزابين سالا احدهما بول والاخر ماء المطر فاختلطا فا
ثوب الرجل لم يضره ذلك لكن في رواية اخرى عنه عليه السلام
ميزاب ماء من دون تقييد المطر وربما حمل المطلق على
المقيد ثم اطلاق الرواية وكلام المؤلف يشمل ما اذا كانت
اصابته الثوب حال نزول المطر وعدمه لكن التقييد بحال
نزوله هو الاظهر قال قدس الله سره وسال هشام بن
سالم اه اقول السما المطر ويقال وكف البيت بالفتح وكفا
ووكيفا اذا تقاطر الماء من سقفه فيه وقد يجعل اسناد

الوكف الى المطر والسطح مجازا او الضمير المنصوب في قوله عليه السلام ما
اصابه يعود اما الى البول المدلول عليه بقول الراوي يبال عليه
او الثوب والاول اولى ليوافق مرجع المجرور واما العود الى
السطح فبعيد وهذا الحديث اول الاحاديث الصحيحة على الرواية
التي تضمنت مشيخة المؤلف ذكر سندها وهشام بن سالم من
خواص اصحاب الصادق والكاظم عليهما السلام ثقة ثقة وللمؤلف اليه طريقان
احدهما صحيح بغير مرية والاخر حسن لاشتماله على ابراهيم بن
هاشم وهو غير مصرح بتوثيقه في كتب الرجال الا انه من حصر منظاوم
حتى انه الذي طاب ثراه كان يقول اني استحي ان اخرج حديثه من
سلك الصحاح وقد اطنبنا الكلام في توضيح حاله في حواشينا
على خلاصة الاقوال هذا ولا يخفى ان عطف اصابة السماء بالفاء
التعقيبية يدل على انها قبل جفاف البول فلو وقعت بعد جفافه
بغير الشمس عند الاكثر وبها عند المحقق لا يبقى للكلام طريق
اولى وقد استدل بعض علمائنا بهذا الحديث على ان ماء
المطر كالجاري وللبحث فيه مجال ثم تعليله بعلى انه اذا ورد على
النجاسة اكثر منها طهرها كما ترى وقد يجعل الماء ماء المطر والنجاسة بالبول

وقوفا

وقوفا مع النص وربما حمل الحديث على ان
الوكف كان حال تقاطر المطر وهو غير بعيد
الا ان التعليل لا يساعده فتامل **قال** قدس
الله سره وسئل عليه السلام عن طين المطر اه
اقول لفظ ينجس في قوله عليه السلام طين المطر لا ينجس
روي بالتشديد على التعدية وبالتخفيف على
اللزوم وكيف كان فاطلاق نفي التنجيس او التنجس
بعد مخالطة ما ذكره مشكل والحمل على اصابته الثوب
حال نزول المطر غير بعيد واما العمل بالاطلاق
وجعل المطر كماء الاستنجاء ففي غاية البعد ولم ينقل
عن احد من اصحابنا وقد ذكروا انه يستحب ازالته
عن الثوب اذا اصابه بعد ثلثة ايام من انقطاع
المطر لعلة الظن بعدم سلامته من النجاسة
ولما رواه الشيخ في التهذيب عن الصادق عليه السلام
انه قال في طين المطر لا باس به ان يصيب الثوب بعد
ثلثة ايام فاغسله الا ان يعلم انه قد نجسه

حتى يمضي لعبد المطر فان اصابه بعد ثلاثة ايام فاغسله قال قدس الله سره وسأل علي
بن جعفر اخاه موسى بن جعفر عليهم السلام عن البيت
أه اقول يحتمل ان يكون ذكر علي بن جعفر رضي الله
عنه عن غسل الجنابة يريد به ما اذا كان من دون
المغتسل نجاسة مني ونحوه ويمكن ان يجعل
ذكره له لتحقيق ان الماء الذي يغتسل به
من الجنابة اذا خالط ماء المطر هل يجوز الوضوء به
وذلك لان الرواية عن الصادق عليه السلام في غسالة الغسل
مختلفة فقد روى الفضيل بن يسار عنه عليه السلام في الجنب
يغتسل فينتضح من الماء في الاناء فقال لا باس ما جعل عليكم في
الدين من حرج وروى ابن سنان عنه عليه السلام في الماء الذي يغسل
به الثوب او يغتسل به الرجل من الجنابة انه قال لا يجوز ان يتوضأ
منه فاراد رضي الله عنه ان يتعلم من اخيه عليه السلام ما هو الحق في ذلك ولعله
انما سأله عن المخالط لماء المطر لانه عالم بان غير المخالط لا
يجوز به فليتأمل هذا اما ذهب اليه الصدوق والشيخ من عدم جواز

دفع

وحمل عليه غسالة وضوئهم بقرينة قوله فيما بعد والماء الذي
يتوضأ به الرجل ثم شيء نضيف فلا باس بان يأخذ غيره
فيتوضأ به بعيد والحنيفية المستقيمة المايلة عن الباطل
الى الحق وبه هنا محذوف والتقدير الطريقة الحنيفية وفيه
نوع تشنيع على اصحاب الوسوسة المتحرزين عن مباشرة
الناس والسمحة التي لا تضيق فيها والسهلة ما ليس فيها
مشقة وشدة وفي كلامه عليه السلام اشارة الى قول النبي صلى الله عليه
وآله بعثت بالحنيفية السمحة السهلة قال قدس سره فان
اجتمع مسلم مع ذمي في الحمام اغتسل المسلم من الحوض قبل
الذمي اقول ان اراد تقدم المسلم وجوبا فالمراد بالحوض
الصغير العديم المادة الذي دون الكر وان اراد تقدمه استحبابا
فالمراد به ذو المادة او ما هو كر فصاعدا وقد روى الشيخ
في الصحيح عن علي بن جعفر عن اخيه موسى بن جعفر عليهما السلام
انه سأله عن النصراني يغتسل مع المسلم في الحمام قال اذا علم انه نصراني
اغتسل بغير ماء الحمام الا ان يغتسل وحده على الحوض
فيغسله ثم يغتسل وسأله عن الحدث فيجعل ... في

تقديم المسلم في الاغتسال لكنك خبير بان المستترين في قوله
فيغسله ثم يغتسل راجعان الى المسلم وكلمة ثم بغسل الحوض
يشعر باغتسال النصراني اولا فالمستتر والبارز في قوله
عليه السلم الا ان يغتسل وحده يعودان اليه والمراد انه يغتسل
قبل المسلم ثم يغسل المسلم الحوض باطلاق المادة كالمتنجس باغتسال
النصراني منه اذ النصارى غير معتقدين بارسال المادة وعلى
هذا يكون الحديث دالا على نقيض كلام المولف طاب ثراه
ونحن قد بسطنا الكلام في الحديث في كتاب مشرق الشمسين
فارجع اليه قال قدس سره وسئل ابو الحسن موسى بن جعفر (ع)
مجتمع الماء في الحمام الى قوله فيتوضأ به اقول اضاف المجتمع
بصيغة اسم الفاعل الى الماء من قبيل جرد قطيفة ولفظ من
في قوله من غسالة الناس بيانية او ابتدائية وفي قوله
يصيب الثوب منه تبعيضية والجار والمجرور فاعل الفعل اعني
يصيب فان قلت وقوع الجار والمجرور مسندا شايع بين النحاة
داير على السنتهم واما وقوعه مسندا اليه فامر مستنكر غير معروف
بينهم فكيف جوزته قلت هذا وان لم يذكروه في كتبهم صريحا

رئيس منه او ما اغتسل اليهودي ونحوه فيه من غير النجاسة او غسل به
من غير الحدث الاكبر لا المستعمل في الوضوء وان كان طاهرا
مطهرا بالاجماع وكلام المولف مضمون الحديث الذي رواه الشيخ
في يب عن عبد الله بن سنان عن الصادق عليه السلم قال لا باس
ان يتوضأ بالماء المستعمل وما فوقه وكان النبي صلى الله عليه وآله
آه فهو لفظ الحديث المروي في يب عن زراره وكذا او ما الماء
الذي يتوضأ به في شيء نظيف آه فانه لفظ الحديث المروي
عن عبد الله بن سنان عن الصادق عليه السلم ولا فرق بينهما الا
ان الوضوء في كلام المولف ظاهر في الوضوء المتعارف واما في
ذلك الحديث فالظ ان المراد به غير المتعارف كاستحباب الوضوء
قبل الطعام وبعده لان الحديث هكذا واما الذي يتوضأ به
الرجل ويغسل به وجهه ويده في شيء نظيف فلا باس ان ياخذه
غيره فيتوضأ به فان قوله عليه السلم فيغسل وجهه ويده ربما
يؤيد ارادة غير المتعارف وان امكن الحمل على المتعارف قال
قدس سره واما الماء الذي يغسل به الثوب او يغتسل به من
الجنابة او يزال به النجاسة فلا يتوضأ به اقول اراد بغسل الثوب



غسل من النجاسة فقول او يزال به نجاسة عطف الخاص على العام
او يراد ازالة النجاسة عن البدن وقد دل كلامه ظاهره على عدم
جواز الوضوء بشيء من المستعمل في ازالة النجاسة والمنفصل من
الحمام ههنا بحثان الاول في غسالة الجنب شيئا ماء الاستنجاء
وقد اختلف علماؤنا في نجاستها مع عدم التغير واقوالهم فيها
متشعبة والشيخ في ط على نجاستها مطلقا ووافقه المحقق والعلامة
وفرق في الخلاف بين ماء الغسلة الاولى والثانية والسيد المرتضى رضي
الله عنه في جواب المسائل الناصرية على الطهارة ووافقه ابن ادريس
وكلام المؤلف ظاهره لا يدل على شيء من هذه المذاهب وربما جعلت
تسويته بينها وبين ما يغتسل به من الجنابة قرينة على قوله بطهارتها
وهو كما ترى الثاني المستعمل في رفع الحدث الاكبر وقد اجمعوا
على طهارته وعلى جواز ازالة الخبث به واختلفوا في جواز
رفع الحدث به ثانيا فالمؤلف وابوه ظاهرهما على عدمه ووافقهما
الشيخان والظاهر ان مستند المؤلف هنا ما رواه ابن سنان عن
الصادق عليه السلام انه قال الماء الذي يغسل به الثوب او
يغتسل به الرجل من الجنابة لا يجوز ان يتوضأ منه والمرتضى وابني

ادريس